از حسن توفیق خدای سخن آفرین و معنی افزون فرما جل جلاله و عم نواله این نسخه



در مطبع … حاجی … محمد حسین … انطباع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله ایست در بیان حروف فارسی مسمی به جواهر الحروف که فقیر حقیر هیچمدان ... زبان خاکسار بهار در اثنای
تالیف کتاب بهار عجم از فرهنگهای متعارفه و متداوله مثل جهانگیری و سروری و رشیدی و برهان قاطع و سراج اللغة و بعضی
از شروح سکندرنامه و قصائد اوحدالدین انوری و قصائد سیدی محمد عرفی و کتاب گلستان و حواشی قصائد حسین ثنائی
و جز آن استنباط و استخراج نموده و بتقریب بعضی فوائد و نکات که از زبان فیض ترجمان حضرات اساتذه کرام ارشاد شده
و دقائق و غوامضی که محض بالقای غیب الکشاف یافته نیز در ضمن آن درآورده و مشتمل بر مقدمه و دو باب و خاتمه و چون اکثر
مطالب این مختصر موقوف بر معرفت تصرفات استادان عظام از بلغای اجب الاعظام بود در اثنای تسوید این رساله
موجزی در بیان تصرفات مذکوره نیز نوشته آمد مسمی به ابطال الضرورة و ازین جهت که پیش ازین هیچکی از علما متعهد این
امر فخیم و متصدی این شغل ضخیم نگشته بود و فرهنگها بران مساعدت نمیکرد این هیچمدان با وجود عدم اسباب از نایافت
کتب قدیمه مخصوصه این زبان و بهم رسیدن زبان دانان صحیح حتی الوسع والامکان بقدر فهم قاصر و دریافت ناقص خود
بقیاس و استدلال بقلت و کثرت استعمال اقوی و اقرب یافت درین مختصر درج کرد و برخی از عمر گرانمایه بر ... اما اگر
غفلت و ذهول از لوازم بشری است اگر سهوی و خطائی دریابند باصلاح فرمایند و زبان اعتراض نکشایند. شعر

بپوش گر خطائی رسی و طعنه مزن   که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود

محققین گفته اند که بای تازی و جیم تازی و فا نیز در اصل لغت فرس نیامده محقق است که دال معجمه نیز … مهمله بوده
غین معجمه نیز کم آمده و اگر بجای آن کاف فارسی آمده و گمان مؤلف آنست که … نیز کم آمده و در بعضی کلمات که
یکی ازین حروف چهارده گانه یافته میشود از استعمال متاخران عجمست … اغلاط یافته اند یا در اصل حرف دیگر بوده که
متاخران یا یکی ازین حروف بدل کرده اند و بصورت … فارسی بر هجده حرف باشد بقدر اعداد عوالم که بجهت تعظیم و
تفخیم هجده هزار عالم گویند و از هجده حرف چهار … شمر کنند در عربی و فارسی الف و مثناة فوقانی و تحتانی و خا و را و شین
معجمات و دال و را و سین مهملات … میم و نون و واو و ها و چهار حرف مخصوص بفارسیست که در عربی نیامده مگر به تبدیل با
حرفی دیگر و آن … بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسیست و درین نخست چراکه بای تازی و غیره حروف
شش را در فارسی باستانی و لغت زند و پازند آمده چنانچه در بحث خود معلوم خواهد شد پس بنای کلام فارسی بر بیست و چهار
حرف باشد چنانچه مذهب جمهورست بقدر ساعات شبانه روزی که بیست و چهار ساعت قرار داده اند یا آنکه بمناسبت
فراسخ ربع مسکون که بیست و چهار هزار فرسخست به بیست و چهار حرف اکتفا کرده اند و مخفی نماند که هر جا که درین رساله
همچنین در مؤلفات دیگر … طوس یاد کرده آید مراد از آن حکیم فردوسی و از اسدالحکما حکیم اسدی و از خواجه شیراز شمس الدین محمد
حافظ و از شیخ شیراز مصلح الدین سعدی و از فصیح گنجوی خواجه نظامیست رضوان الله علیهم اجمعین و اگر در ذکر شعرا و
بعض اشعار غلط و قصیده … ذمه راویست عفا الله عنه

باب اول در بیان حروف مفرده

الف

حرفیست معروف که همیشه ساکن میباشد و آنکه همزه را بصورت الف مینویسند رسم خطست و فارسیان اطلاق الف بر همزه
نیز کنند مثل عرب چنانکه گویند الف وصل الف قطع و الف استفهام و این بر طریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه
است و بس و آنست آنچه جمع محقق و نحریر مدقق ابوالفتح میدانی در رساله هادی للشادی بیان نموده بر این تقدیر همزه
آفتاب و آب بالمد و اشکرف و اسفندر بالفتح و استم و اشکم بالکسر و اشتر و استلم بالضم پیش ایشان الف باشد و از اصطلاح
ایشان همزه که پیش از الف واقع میشود و حرکت همزه را مد و آن همزه را الف ممدوده نامست و اگر مابعد همزه غیر الف باشد
حرکت همزه را قصر و این همزه را الف مقصوره گویند غایتش اطلاق قصر بر فتحه کنند و بر غیر نکنند و الف ممدوده چون الف
حمرا و سودا و مقصوره چون الف عیسی و موسی اصطلاح اهل صرفست فتنبه و لا تغلط بدانکه هر کلمه که مصدر بهمزه باشد اگر
آن همزه جزو کلمه نیست و باتصال کلمه دیگر دلالت بر معنی دارد پس آن همزه مضمومست یا مفتوح اول افاده معنی استفهام
کند چنانچه در مؤید الفضلا و غیره مذکور و این همزه را باشباع واو نیز آورده اند و این مثل همزه استفهام بود و در کلام عرب
که بفتح مستعمل میشود چون ازید قائم و در سرمه سلیمانیست که این همزه برای تعجبست و دوم افاده معنی نفی کند

بزبان [illegible] ابا و نیز بمعنی [illegible] است چون اخبان بمعنی بحرکت و اخواستی بمعنی بی ارادی کما فی البرهان و بمعنی [illegible]
در هندوی چون ابهی اگبهی تر سد هراث انکه نقا ند شته باشد و اجیث انکه به و ظفر ممکن نباشد و اگر آن همزه
جزو کلمه است و دلالت بر معنی مد [illegible] بهر سه حرکت مستعمل شود چون اشکرف وغیره که گذشت و این همزه
اگر در اول کلمه ثنائی در آید همیشه مفتوح باشد و ما بعد بحرکت خود ابرو آبا و آبی بمعنی برو با دبی شیخ شیراز **فرد**
بی حکم شرع اب خوردن خطاست وگر خون بفتوی بریزی رواست اسد الحکما **فرد** بدو گفت ایدر ای
بکام تو چه بیم بجز نام تو شیوای طوس **فرد** با خلعت خوب و زیبا همی رفتی و میوشتی زمی [illegible]
شعر ابر بارهٔ جنگ جولی سوار برون آمد از قلعهٔ دیو سار واگر در اول ثلاثی یا ما فوق آن در آید ما بعدش
ساکن کنند و حرکت ما بعد نقل کرده بومی و هند چون اشکرف وغیره کما مر و این همزه درین صورت حکم همزهٔ [illegible] دارد
در کلام عرب و بدانکه در اول بعضی کلمات فرس الف ممدوده نیز آمده چنانچه مقصوره و بلکه بعضی گفته اند هر الف
مقصوره ممدوده خواندن نیز درست است چون آشام و شام بمعنی اشامنده و قوت و طعام و آسام و سام بمعنی آماس
و آگنج و گنج بمعنی گنجانده و آزر و زرد و آزنگ و زنگ و آگوفت و کوفت و آهنگ و هنگ و آترخ و ترخ و آدرخش
و درخش و بقول جمهور درین قسم الفاظ هر لفظیکه الف ممدوده دارد لغتیست در لفظی که الف ندارد و بقول سامانی
هر لفظی که الف ندارد مخفف لفظیست که الف دارد و لغتی علیحده نیست و این بصحت اقرب است این است در رشیدی
پس بنا برین قول که در اول بعضی کلمات الف ممدوده نیز آمده چنانچه مقصوره اشکرف وغیره که گذشت از قسم
پیشین و آشام وغیره از قسم نخستین و اصل همه بدون الف باشد و از قول جمهور که لغتیست در لفظی که الف ندارد
نیز همین مستفاد میشود که اصل بدون الف است پس قول سامانی محل نظر باشد **بدانکه** هر کلمه مصدر بالف جای
ازین نیست که تنها بالمد مستعمل است و بالقصر و الحذف مستعمل نیست چون آز بالمد خواهش با برام که بعربی حرص خوانند
و آس سنگی مدور که بدان غله آرد کنند یا بالعکس یعنی بالقصر و بالحذف مستعمل است و بالمد مستعمل نیست چون از بر د
بر حفظ و یاد و اشتر و شتر نقل که است مخفف آنست و ترکی چچر گویند طپان **فرد** آن حسین حرامزاده چو آست
اشتر بچه ای کند [illegible] افضل الدین خاقانی در مرثیه **شعر** جیب گیسوی و شاقان و تبان بکسید طوق [illegible]
و شتر چو ازهت و شتر بگشائید و برین قیاس استم و ستم و اشکم و شکم و اشتر و شتر و اشتلم و شتلم که شتلم مخفف است
یا تنها بالقصر مستعمل است و بالمد و الحذف مستعمل نیست چون اختر و اخگر یا بالعکس یعنی بالمد و بالحذف مستعمل است
چون آرام و رام آرار و رار و سکون و آتش و تش مولوی معنوی **فرد** موسی اندر درخت آتش دید سبزتر میشد

[illegible]

نشیدان ز خیت زنار   یا بالمد و بالقصر مستعمل ست و بالحذف مستعمل نیست چون الا و الاو و آتش شیخ آذری **فرد** بر اوج
گنبد گردون از آن تابد جهر   که یافت از تف مندیل مصطفی الاو   و در هندی جائی را گویند که در آن آتش بسیار
افروخته باشند یا بالمد و بالقصر و بالحذف هر سه مستعمل ست چون آفسانه و افسانه و فسانه قصه و حکایت که غفلت آورد و خواب غلب
که اصل بالمد باشد بدلیل افسانه که مبدل آنست پور بهای جامی **شعر** حیدرش گفت من ندارم زر   او فسانه محو ان ...
پنج سبر عماد سلطانی **فرد** آن موی که در ستایش آید   زلفست و گر نه موی شانه   مردی جستم ندیدیش و
دستار حکمت گفتم نه افسانه   و آفگانه و افگانه و فگانه بچه ناتمام که از شکم بیفتد و کفانه قلب آنست مسعود سعد سلمان
فرد شکم حادثات ابستن   از نهیب تو آفگانه کند   شمس فخری **فرد** عجب که دشمن ملکت در آن جام نگردد زنیست
مانند فگانه   و آستاره و استاره و ستاره اختر و آفریدون و افریدون و فریدون نام پادشاهی معروف که ضحاک
را بتخت نشست شیدای طوس **فرد** ز دهقان بپایه کس را ندید   که شایسته آفریدون سزید   و آستانه و استانه و
ستانه و اول مزید علیه ست بدلیل استهان بفوقانی مخلوط الهاء که در هندی کتابی بمعنی مطلق جا و مکانست چنانچه ازین
بیت مولوی معنوی نیز همین مستفاد **فرد** کوئی از تو به لبسازم خانه   در هستان باشدم استانه   پس معنی معروف
مجاز بود حکیم سنائی **فرد** پشت خم داد و نها از قبل خدمت عذر   روی افروخته از شرم بر استانه در   میر حسن
دهلوی **شعر** حسن زجور جهان در پناه شاه گریخت   که جز ستانه او نیست هیچ جا مفرش   و آبره و ابره و بره روی جامه
که مقابل آستر است و چون معنی استعلا در بر دارد میتوان گفت که مرکب ست از بر بمعنی علی و هاء نسبت پس اصل همین
بره باشد استاد عنصری **شعر** عارضش را جامه پوشیدست نیکوئی و فر   جامه کانرا بره مشک ست و آتش آستر
و آروغ و اروغ بواو معروف بادی که از راه گلو برآید و روغ و رغ بدون واو مخفف آن و وروغ بواو لغتیست در آن
و آروق بقاف نیز آمده شیخ اوحدی **شعر** با چنین خوردن و چنان آروق   کی بری رخت خویش بر عیوق
اوحدالدین انوری **فرد** چون زخوان پایه خلاف زند خواجه بگو   پایه خوان بکس زنش که بدروغ زند   ز امتلا
هضم نیاید بدو کوزه زفقاع   گر کسی نان خورد و بر دو رش آروغ زند   پور بهای جامی **شعر** تیز و گنده چون اروغ
استر ست   خود و گرفتم جل به اسپ و استر ست   و بعضی ز روغ بزای تازی بجای همزه گمان برده اند و همین بیت بسند
آورده و رشیدی گوید که این تحریفست **بدانکه** هر الفی که در وسط کلمه در آید در بعض مواضع آنرا از حروف مده شمارند
و آن الف و واو و یاست و هر کدام از اشباع حرکت ما قبل خود پیدا میشود چون نگونسار بمعنی سرنگون و سیه هنگام
زیرا که سرش سیاه میباشد و تار ریسمانی که در بینی شتر کنند و بام آواز بلند مقابل زیر و چاک بجیم فارسی مخفف و ...

وداراب پسر بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ آورده اند که چون بهمن دختر خود را که همای نام داشت بدین مجوس خواستگار
کرد و همای حامله شد بهمن بمرد بعد از آن که پسر زائید بگفتهٔ منجمان که بدین ست در آب سر داد و را گاذری یافته
پرورش نمود و بفرزندی برداشت چون آثار پادشاهی از و ظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر همای ست بعد
از همای او را بپادشاهی برگزیدند و تناک رونق و زیبائی و رشیدی گویند ظاهرا بمعنی نمک ست و اغلب که مشبع
نمک باشد و بی نماک که بمعنی بی حلاوت و بهره استعمال یافته مجاز بود استاد رودکی **فرد** چو سالت شد ای خواجه
بر نشست پاک   می و جام و آرام شد بی نماک   که بر آب و گل نقش با یاد کرد   که ما را در بینی باو کرد   خواجوی کرمانی
فرد بشو نالهٔ زار من ز عشاق   نوای زیر و بامی بر نیاید   و بر این قیاس اشباع واو و یا در ابزار و نیشان و چابک و
سخون استاد رودکی **شعر** بود نی بود می بیار کنون   رطل پر کن مگوی پیش سخون   اسد الحکما **فرد** چه چابک کنا دست
باری سگال   که در پرده داند نمودن خیال   مولانا مطهر در تعریف اسپ **شعر** بپاست آنچنان که بینند برو ی
نیشان پای مور بشبهای تار راست   خواجه جمال الدین سلمان **فرد** در دیاری کاندرو اهل هنر دا نیست   ناگهان
افتاده و درمانده و پابست من   یک بیک را کرده غارت بی سر و پایان شهر   تا بدستار سر و ابزار پای و پیرهن
و در بعضی مواضع افاده معنی دعا کند چون شواد و دهاد و باد که در اصل بواد بوده و بد مخفف است شیدای طوس
فرد بریده زبانت بشمشیر بد   لبت سوخته ز آتش هیر بد   هزار آفرین بر چنان زن بواد   هر آن زن که چون او
نباشد مباد   و این الف گاهی در آخر کلمه در آرند و در وسط نیارند میر معزی **شعر** باقی بمانیا که جهان از بقای تو
امن تمام و مصلحت بیشمار یافت   میر حسن دهلوی **شعر** هر تیر ز کیش تو مراحت سینه است   قربان شود آنکه در این
کیش نباشد   و از این بیت حکیم سوزنی **شعر** سرمهٔ چشم بزرگان باد خاک پای تو   و ز بزرگان هیچکس ننشیند آن جای
تو   مستفاد میشود که این الف را در فعل منفی بنون در آخر کلمه در می آرند و در فعل منفی بمیم در وسط کلمه چون مباد
و مشوا و مروا و مانند آن و اگر در وسط دو کلمه در آید افاده اتصال معنی کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی کند چون دوشادوش و
پیاپی و دمادم و گاهی افاده معنی کثرت و مبالغه کند چون گوناگون و رنگارنگ و گاهی افاده معنی واو عطف کند
چون سراپا و سالاماه و شباروز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبانروز بنون بدون ها در رسم خط دیده میشود لیکن در صحت
آن تامل ست اما بر این تقدیر کلمه ان قائم مقام واو عطف خواهد بود مثل انه در شبانه روز سیدی محمد عرفی در تعریف
فرد در این هوس که رود همعنان او نفسی   شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ   مولوی جامی **شعر** چو یوسف همنشین
شد با زلیخا   شبا روزی قرین شد با زلیخا   نورالدین ظهوری **فرد** بمیدان نظاره گرم خورد   نگه را سراپای هم

برهم خورد و بعضی در تکاپو واو عاطفه گفته اند و اغلب که از عالم دوشادوش و پیاپی باشد و در لبالب و سراسر افاده معنی
استیعاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه سراپا نیز بدین معنی است یعنی از سر تا پا و هذا هو الاقوی
و فرق بینهما آنست که در صورت معنی عطف استیعاب مجازا میشود و در صورت معنی استیعاب حقیقة شیوای طوس **فرد**
سراسر بلند ید و دست هوا هوا را مدار ید فرمانروا شیخ شیراز **فرد** بخدای و بسراپای تو کز دوستیت خبر از دشمن و
اندیشه و دشنام نیست و بمعنی الی چون سرازیر و سرابالا بمعنی سر زیر و سر بالا میر یحیی شیراز **شعر** در تعریف تخلص
ملی کنم چین سرابالاست این ره تا بگردون میرزا طاهر وحید در تعریف کشتی گیر فرماید **فرد** ز زوری که دارد بگردد
سرازیر بنمود عکس در آب ملا طغرا **فرد** چو پاتیل گردون سرازیر شد ز حلوای عمرم چشم من سیر شد و زائده چنانچه در
سبزارنگ و شتاسنگ فلاخن و سنگ زور که پهلوانان بدست گیرند و فرق بینهما آنست که رنگ با الف و بدون
الف هر دو آمده بر خلاف سنگ که با الف مستعمل نیست علی شطرنجی گوید **فرد** تیغ خونشتر ز طعنه دشمن مشت بهتر ز
سنگ مشتاسنگ مولوی جامی **فرد** بگفت این و کشید از زیر بستر چو برگ بید سبزارنگ خنجر مولانا مطهر **فرد** تازه
باد تا گل عیش از نفس مشک آیین نوش بادت می لعل از چمنم سبزارنگ ظهیر الدین فاریابی **شعر** آزنگ زر و باد چه
تا رنگ روی خصم باداش سر بریده چو سر گفته بادرنگ و در نکاو و تناو رجانا و رشاید که تمام کلمه او برای نسبت بود
و در مخفف آن و شاید که مزید علیه او ربود از عالم رنگ و ارنگ و هذا هو الاقوی و اگر در آخر کلمه در آید برای ندا باشد چون
ولا و جانا و یارا و نگارا و در خوشا و بدا و دردا و دریغا و مانند آن افاده کثرت کند و برین تقدیر قائل بحذف رابطه باید شد
که از جهت تخفیف جائز داشته شد و جناب سراج المحققین میفرماید که در امثال این کلمه افاده معنی است کنند که از حروف
روابط است و هذا هو الاقوی شیخ شیرازی **شعر** دریغا گردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن
سید محمد عرفی **فرد** آن جام که از رای منیر تو فلک ساخت زود آکه کند غنچه گل شهرت جم را اوحد الدین انوری **شعر**
بی رونقا که باشد بی پاس تو سیاست بی بهرا که ماند بی تیغ تو جهنم میر معزی **فرد** روشنا چشم ملک سنجر درین گیتی
بتو خرما جان ملک سلطان بفردوس برین و رشیدی گوید گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه افضل الدین
خاقانی **فرد** بدا سلطانیا کو را بود دریغ و لاشوبی خوشا درویشیا کو را بود عیش تن آسانی و گاهی زائده محض آید
چون صبایا و طالبا و زمانا و فائضا ملا حیدر ذهنی در تاریخ والد خود گفته **فرد** تاریخ وفات فائضای مرحوم کردند
رقم که شد برحمت و اصل میر غیاث همدانی محوی **شعر** وا فریادا ز عشق وا فریادا کارم بیکی ستمگر افتادا کردا
من شکسته دادا دادا ورنه من و عشق هر چه بادا بادا و حق آنست که الف فریادا بیه ست از عالم واغوثا در کلام عرب

و بر بنا و شنا و درا افاده معنی حاصل بالمصدر کند و بدین قیاس در فرخا شمس فخری **فرد** بود چو چشمه سوزن بچشم اعدا
ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا و ظاهر آنست که فرخا مخفف فراخای مخفف فراخاست مقابل تنگنا شل پهنا مخفف
پهنا که مقابل درازاست حکیم نزاری قهستانی **شعر** تو هم مفرست دختر را بدین تنگ فراخای جهان بر خود مکن
تنگ شیخ شیراز **فرد** فارغ نشسته بفراخای کام دل یاری ز تنگنای لحد یاد نادری و در بخارا بعضی گویند که
برای معنی اتصاف ست مثل کندا بمعنی شیی ست که بوی ناخوش دهد و گنده لغتی ست دران یا مبدل آن از عالم
خارا و خاره و سرکا و سرکه و بخار علم و فضل باشد چون علما و فضلا دران بسیار بوده اند بدین نام خوانند و ازین
قبیل ست دوشا بمعنی حیوان دوشیدنی انسد الحکما **فرد** ز گاوان صد و سی هزار از شمار ز میشان و دوشا هزاران
هزار پور بهای **شعر** کندا و نیز همچو پیاز و ترش چو دوغ چون سیر گرم و خشک چو جغرات سرد و تر و در دانا و گویا و بینا
و شنوا افاده معنی فاعلیت کند و جناب خیر المدققین میفرمایند این الف برای اتمام کلمه است که بمعنی فاعل آید چه تنها
دان و بین و گو و شنو بمعنی مذکور مستعمل نیست مگر بالحاق این الف یا باتصال مفعول چون زباندان و سخندان
و جهان بین و دوربین و حق گو و سخن گو و حق شنو و سخن شنو پس این مرکب در صورت اول مفید معنی عام بود و در صورت
ثانی مفید معنی خاص و در رستا افاده معنی جهت کند یعنی طرف کمانی الرشیدی و گاهی محض زائده آید چنانچه
درین بیت امیر خسرو **فرد** سوی راستا کرده فغفور جاست امیر ختن سوی چپ کشته راست و حق آنست که در همه
این کلمات مفید معنی نسبت ست و تغایر از مقتضی مقام ناشی شده چنانچه بر متامل پوشیده نیست و یاد دارم که در اوائل
حال که درین علم چندان توغل نداشتم از بعضی متتبعین شنیده ام که الف ملعونه هم میباشد لیکن هنوز اثری ازان در خارج
نیافته ام جناب خیر المدققین در شرح این بیت **فرد** خدایا جهان پادشائی تراست ز ما خدمت اید خدائی تراست
میفرمایند هر کلمه که آخر آن الف باشد چون یای نسبت یا یای مصدری بوی ملحق کنند همزه برای احتمال کسره که ناقبل یا
البته میباید زیاده میسازند چنانچه درهمین بیت که مدار قافیه بر لفظ خدا و پادشاست که محذوف الها مستعمل گشته و یای مصدری
در آخر هر دو ملحق گشته لهذا پادشائی بهمزه خواندن درست شده از قبیل خدائی و توجیه ثانی ها و همزه قرب در مخرج دارند
و باهم مبدل میشوند چنانچه در ماه و ماء پس اینجا هم بدل کردن ها بهمزه روا باشد توجیه رکیک ست و قاعده عربی در فارسی
جاری کرده شود که غایة ما فی الباب اجتماع چنین قافیه مکروه بود ولیکن خود هست چه در اشعار اساتذه است
قافیه حرف روی آنها قریب المخرج بود مستعمل شده میگوئیم ما که این قیاس مع الفارق
ست چه در مای فارسی ر ... مالی و همین طور کاف عربی و فارسی هر دو را یک نام ست بخلاف

۹۷ قول تامل [illegible] واحدست و فرق معتبرست

بخلاف همزه و ها که هر یکی را نام علیحده موضوع گشته **فائده** شعرا قد خوبان را بالف تشبیه میدهند چنانچه ابرو را بنون و چشم را
بصاد و دهان را بمیم و دندان را بسین و زلف را بجیم و لام **باید دانست** الف اسد را که در تلفظ می آید و در کتابت
نمی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جایز است چنانچه اشعار استادان بر آن دلالت دارند بخلاف الف رحمن و اسمعیل که اسقاط
آن در تلفظ جایز نیست هلالی **فرد** چگویم آن دو تن را اسد اسد طلوع مشتری در آخر مه الف عیسی و موسی در وقت
نسبت بواو منقلب میشود و گویند عیسوی و موسوی چنانچه درین بیت ملا طغرا استعمال نموده **فرد** عبادو زدر نخیه گاه
ضوی کشد رشته در سوزن عیسوی بعضی از متاخرین مصطفوی و مرتضوی نیز آورده اند اما قاعده نسبت اقتضای
آن میکند که مصطفی و مرتضی بتشدید یا باشد کما صرح به الصرفیون پس بدون تشدید استعمال فارسیان باشد
و ها و یای معروف بواو منقلب شود چون تته و تتوی و غزنه و غزنوی و دهلی و دهلوی و میتواند که درین دو کلمه واو
از حروف اصلی باشد و یا برای نسبت باستدلال حجی دهلو و غزنو و غزنین که در مثنوی ناز و نیاز حکیم زلالی مکرر آمده و
میر خسرو خطاب بجلال الدین محمد فیروز شاه **فرد** یا یک اسپ بخش باز اخر نفر با بارگیر یا بفرمان ده که گردون شنیم و دلهو
روم اما های بارهه منقلب نشود بعینه استعمال کنند و گویند سادات بارهه و الف بنگالا و های ساماته نیز بیا منقلب
شود و گاه باشد که بیای تازی بدل شود چون اندیشه و بندیشه بالفتح تامل و انفختن بالفتختن بوزن برهختن اندوختن و
جمع کردن و اسغدیدن و بسغدیدن بوزن پرستیدن ساخته و آماده شدن و اسغده و بسغده آماده و ساخته و بالمد نیز
آمده چون اسغدیدن و آسغده و اسغنده بفوقانی که مبدل است تسغو و سغد سلمان **فرد** خاطر عالی تو غارت کرد
گنج اسغده نهان قلم استاد فرخی **فرد** بدانکه چون بکند مهرگان تفرج روز بجنگ دشمن داورن کند بسغده سپاه
خجسته بادت و فرخنده جشن و فرخ باد بسغده رفتن و بیرون شدن زخانه براه خود خورده خورده و کجا نبود پشیمان هر که
نداد و نخورد و از انچه بلفخت و بجای معجمه چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و انگور و مانند آن و درین بحث ست چه آ
بدون ها استخوان آدمی و حیوانات دیگر و تخم میوه هاست کما فی البرهان و چون توافق و اشتراک این زبان در هندی بسیار است
و در هندی هست بهای هوز بمعنی استخوان حیوانات آمده اغلب که فارسیان های آنرا با الف بدل کرده های دیگر بدان
ملحق نموده بمعنی مطلق استخوان استعمال فرموده باشند برای مطابقت خسته و ازین اشتباه می افتد که مبدل خسته است مگر آنکه
بدل البدل باشد چنانچه در کلام عرب واو قسم در والله لافعلن بدل است از بای بالله لافعلن چنانچه از واو تا در تالله
لافعلن کما صرح به المیدانی فی الهادی للشادی والله اعلم بالصواب و بهرین التقدیر نوشته و از اصل بمعنی استخوان مقعد
بود و انچه در فرهنگ [illegible]

شل ها در کونه که مرادف اینست و مکنیست که کونه مخفف کونسته بود ناظم رساله اصطلاحات کوید فرد چون که کونسته
ناکهان بجهد مژده دولت و مراد و بهد   اسعد الحکما فرد به پلپسته سنبل همی دسته کرد   بزنار پلپسته رخسته کرد
استاد عنصری فرد چو بر روی ساعد نهد سر بخواب   سمن از پلپسته ساز و ستون   و مجد الدین علی قوسی گوید که
پلپسته و فیلسته رخسارست میر خسرو فرد لب رطب آنگه خسته از دندان کنی   خسته از دندان من کن آن رطب
و بدال مهمله چون بدان و بآن و بدین و باین و بزای تازی چون با او گفتم و باز گفتم و بزو گفتم بدون الف محاورهٔ اهل
خراسانست و برین تقدیر زروغ مبدل ابروغ گفتن نیز صحیح باشد و این تحقیق مخالف تحقیق سابق ست فتنبه و تذکر
و با کاف فارسی چون اورکنج و گرکانج نام دار الملک خوارزم و صاحب فرهنگ گفته که اورکنج لغت ترکی ست که آن را
معرب ساخته جرجانیه گفته اند و بفارسی گرکانج گویند لیکن ظاهر آنست که جرجانیه معرب گرکانج بود نه اورکنج بلکه
تعریب کاف فارسی بجیم شایع نه بالف سراج الدین سکزی فرد تهنیت را خدمتی ترتیب کن کز اورکنج   رایت سنجر شهی
بر طالع میمون رسید   و با لام چون سک ابی و سک لابی جانوری که جند بیدستر از ان بهم رسد چو بهای جامی فرد
گرچه سک لابی بدریا در شود   پوستینش کند خواهم چون فنک   و این از کلماتست که لفک اضافت استعمال کرده اند و
بعنوان چون اغول و نغول و اغل و نغل بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف جایگه شبان در بیابان برای رمه درست نمایند
و آغل و آغال بالمد مثله و مجد الدین علی قوسی گوید که آغل لغت ترکی ست مولوی معنوی فرد هم مخور دید هر شتر ره هر
درین اغل   زانکه بپستی اند و با بر سر کوه بر شرف   بد و بو که خران آمدند با علها خر جوان و خر پیر و خر یکساله هر که
گوید که منم بر هر ساختن بزنم   کین حرم عشق بود ای حیوان نیست نغل   و آورونا در و بالمد چنک و بنکار و ظاهرا نیرد
مبدل و مخفف انست و بواو چون آرنج بالمد و ارنج بمرفق و بالقصر نیز آمده و میتوان گفت ارنج مبدل آرنگ ست و آرنج
و آرن بالمد و ارن بواو مخفف و ارنج و آرنج آغاجی فرد زنانی دست کردی جفت رخسار   زانو کردی آرن
منصور شیرازی فرد اگر بعهد تو ظلم باز دچنک   باد و دستش بریده از آرنک   میر خسرو فرد ز بهر سنگ ملخ که آیدت در دست
بساکسان که شکستی بسنگ شان آرنج   شمس فخری فرد چو عم ملالت را که در دفع خصم   شکست شاه تا
ارنج   آلغونه و الغونه گلگونه ابوالحسن شهید فرد آن بناگوش از صفا گویی   برکشیدست آلغونه بسیم   فرد
رو گراد رهبر گرد و ازد   سرخ روی لیس به آلغونه کند   و تاغ و توغ بفوقانی و غین معجمه درختی معروف که آتش آن را دیر ماند
کمال اسمعیل فرد وارم ای کشش با استخوان در پوست   جست چون در جوال هیزم تاغ   فرد چون
همه جا   هر گز چون عود کی تواند شد توغ   و کیسان و کیسون برابر بجوار و معنی با ظرف قرید ست استاد و

شعر شما راهان به که بیرون شوید سر خویش گیرید و یکسون شوید شمس فخری فرد بلفظ یکسون پیوسته تا بکوه و بیابان
هاره تا که نیاید جمعیت از تا بون مخالفت تو که کمتر ز هیزم و تابون ست زدست بر و فنا باد بازمین یکسون و به تقیاس
دهان و دهون عبد القادر نائی فرد آنکه مدح شاه خواند از دهون از دهانش بوی مشک آید برون پس آنچه ارباب
لغت نوشته اند بمعنی ازبر یاد از عدم اعتنا بوده و بها چون اپیون و پیون بوزن و معنی افیون که معرب آنست و انباز
و هنباز بالفتح شریک و همباز بمیم بجای نون لغت ست و بنکالا و بنکاله و یاسا و یاسه بتحتانی و سین مهمله رسم و قاعده
مغلان و این ترکی ست پور بهای جامی فرد برخصت دام منصب ساختند احکام شرعی را مقدم کرده بر احکام
قرآن یاسه خان را خواجه شیراز فرد شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنکاله میرود ابن یمین
فرد تویی که همت تو سر بران فرو نارد که در امور جهان با فلک بود همباز بهر چه رای تو رو آورد رضا ندهد
برین قدر که قضا باشدش در ان همباز مولوی معنوی فرد همه تویی و ورای همه و گر چه بود که در خیال در آرد کسی ترا
انباز ناصر خسرو فرد داد کن از نام نیک خواهی از یرا عقل ترا نهرل و شمنست چو پیون و بایا چون ارمغان
و یرمغان بالفتح و ضم سوم سوغات و ره آورد و ارمغانی مزید علیه آن خواجه نظامی بیت بسی ارمغانی بتاراج
زنگ بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ کمال اسمعیل فرد چه فکرت بمعراج معنی فزاید همه حور عین آورند ارمغانی
رشید الدین وطواط فرد هم خواسته بخنجر و هم یافته بجود از خصم خود تو یرمق و از من تو یرمغانی و اکدش و یکدش
بکسر اول و سوم امتزاج و اتصال دو چیز با یکدیگر و اطلاق این بر مرکب از دو چیز مثلا سرکنکبین و اسپی که پدر و مادرش
از یکجنس نباشند و آنرا بتازی مجنس خوانند و بمعنی محبوب و مانند آن مجازست و صاحب شرفنامه و مؤید این را در لغات
ترکی آورده اند فرد نظامی اکدش خلوت نشین ست که نیمی سرکه نیمی انگبین ست ظهیر الدین فاریابی فرد نعل
می بستند روزی اکدشانت بروم حلقه کم گشت از ان در گوش قیصر یافتند ابن یمین فرد چند افصله که نرکس بی
از تأثیر آن میکند مستی و مخموری چو چشم اکدشان و تازانه و تازیانه مرکب ست از تاز که حاصل بالمصدر تاختست
و آنه یکی از کلمات نسبت و بعضی اول مخفف ثانی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارت از اسپ تازی ست و الالف
هو الاقوی و هرگاه بای امر یا میم و نون نفی و نهی یا سین مهمله از لفظ مضاف بر و در آید نیز یا بدل شود چون بیفکن
و مفکن و بینداز و مینداز و نیفتاد و نینداخت و آسیاب در اصل آس آب بود کما صرح به الرشیدی حرف
بای ابجد بقول بعضی از متتبعین در لغت فرس نیامده و اگر در بعض کلمات یافته شود از استعمال اعراب
عجم ست که بسبب اختلاط یافته اند یا در اصل یکی ازین حروف سه گانه بوده یعنی کاف فارسی و جیم و واو چنان

وآب بالمد وخواو وخواب بواو معدوله ووال وبال ماهی عی از ماهی درم دار وسیبو وسیب بیای مجهول سیو کاسه وقت
وهمچنین نهیب ونهیو بکسر نون ترس وبیم وعلامه کحرازی گوید که لاله نهاب ست که بمعنی غارت کردنست درین صورت
لفظ عربی بود وبمعنی ترس وبیم مجاز بود ووآیه ووایه بمیم ومایه وبایا بتازی ضروری وناگزیر ومراد وحاجت وآغاو
وارغاب بالفتح جوی آب که ارغا مخفف آنست وولغت زند وپازند بدین معنی ارگیا بکسر کاف فارسی وتحتانی بالف
کشیده ووغست وغبست بوزن بدست گیاهی معروف خودروی که آنرا مردم خراسان بلغست بلام بجای آخوانند
وبدین معنی کرغست بکاف تازی نیز آورده اند ورشیدی گوید که این تحریف ست حکیم سوزنی **فرد** خرد بزرا کنون
در بروم این اپه بسان ماده خر خائیده ورغست برین قوافی اگر سوزنی نه شاعر خدا می داند تا چند خایدی بخست
روان شوم سوی کاشان وو دیده چون ارغاو اگر تنابی ای ارغوان رخ از کاشان حکیم عمعق بخاری **شعر** فراقش
پر از خون چو کوه تیر خون نشیبش ز اشکم چو ارغاب وآغر داعی شیرازی **فرد** بهر دو رخسار یش دو ارغا آب چشم
رفت از دست خیالش خواب چشم فلکی شروانی **شعر** از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح وز غمزه غمزه که خرد را کند خراب
زان بوسه بوسه او وایه روان زین غمزه غمزه او وایه عذاب میر خسرو **فرد** رشته زان نمط که وایانو
خود بجانه ورش مهیا بود شیخ آذری **فرد** چو سایبان شفق ور سر برزد زخرگاه افق خورشید شام نهیو شیخ شیرازی
قطعه گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان همچنان کز نهیب برد عجوز شیر ناخورده طفل وایه هنوز
سید عماد الدین موسوی **فرد** بروزین معرفتهای پر از ریو سر بار امکن ای بیشیخ کالیو غلط کردم درین صورت که گفتم
زنخدان نگار خویش را سیو کمال اسمعیل **فرد** دین ز درویشان طلب نز خواجگان با شکوه زانکه گوهر از صدف یابی
نه از ماهی وال شیوای طوس **بیت** بیارست خوان خورش یکسره سه دیگر بریخ وببال وبره مولوی معنوی **فرد** گر
خر دیوانه شد بگیرم گاو بر سرش چندان بزن کاید بجاو لطفی **فرد** کی تواند که همچو کاوچکاو بزند غوطه در میانه آو ولماکم
ولبالب پر ومالامال وغرم وغرب بالضم وزای فارسی دانه انگور ابو العلای شوشتری در طلب شراب **قطعه** بیار آنکه گوئی
دهد زجام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غرب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام مسعود سعد سلمان
فرد باغ را بین که چشم ودیده همه مغز بادام وغرم انگورست شیوای طوس **فرد** نه از لشکر ما کسی کم شدست نه این
کشور از خون ملامل شدست دکاله وباله نوعی از جوال ادیب صابر **فرد** چون کیر در سپوختم اندر کسش تمام دیدم کسی
فراخ بمانند کاله وگدست بالضم وبدست بکسرتین وجب وشبر وآن مقدار ما بین انگشت کوچک تا سر انگشت ابهام ست
وقتیکه انگشتان را باز کرده باشند ورشیدی گوید بکاف تحریف ست وحق آنست که ذات الواو وذوات الیم کلمات ست

کلمات ذات الباست وکلمات ذات الکاف بالعکس هم مستعمل و آنچه بعضی متتبعین گفته اند محل تامل ست چراکه در لغت ژند و
پازند نیز آمده مثلا بسریا بوزن کبریا گوشت حیوانات و بسیا بتحتانی بعد السین بوزن فردا شراب انگوری و نسیم بوزن
نسیم لذیذ وخوش مزه و پیل بوزن نیل چاه و پیتیا بوزن سیما خانه و کدبا بالفتح و دال مهمله دروغ و هر سه بسین مشترکند
درعربی غایتش برای مهمله بجای لام و بیت بالفتح بدون الف و کذب بالکسر و ذال معجمه و بدون الف **و از**
نشان اوست که بفا بدل شود چون زبان و زبانه و زفان و زفانه حکیم سوزنی **فرد** تا دمی آن نور دین زده
ورا گفت گرده زبان تیز چون زبانه آتش جمال الدین شهریاری **فرد** چون زد زفانه آتش خشم تو وای خصم
کز پیش خصم تو نشود عفو تو سپر منوچهری **فرد** مرغان زبان گرفته یکسر بگشاد زفان رومی و عبری و بکاف
تازی چون بوشاسپ و گوشاسپ که بوشیاس قلب آنست بمعنی خواب زرتشت بهرام **نظم** شندم در زمان تا بیر
خواب گوی خردمند همسایه نیکخوی جهاندیده پیر اختر شناس بدو گفتم من این بوشیاس نه در بید اگر گفتم لی
به بوشاسپ نگویم خبر به پیش تخت گشتاسپ شنیدم که خسرو بگشتاسپ دید چنان کاتشی شد زد و ورش بدید
و بکاف فارسی میم و واو چنانکه گذشت و بها چون بوش و هوش بالفتح کر و فر طاق و طرب و بار و بار سرگین حیوانات
لیکن اینقدر هست که تفتیش بفا مبدل نوش ست و هوش بهای هوز رسند ندارد و بار ممکن هست که مخفف انبار
و سقیو اند که انبار مزید علیه بار باشد چون درو و اندر و بوسیدن و ابوسیدن و برین تقدیر هیچیکی ازین کلمات از
ما نحن فیه نباشد **فائده** قال الشارح فی تفسیر قوله بربخ درست و من القاعدة المقررة ان حروف الصلة اعنی
البا اذا اقترن بحرف الظرف یوخر حرف الظرف لاقتضاء البا الدخول البتة کما فی قوله و لشکر اندرش و فی
قوله بدین سبب درست و فی قوله بدریا در منافع و فیما نحن فیه والبا فی الجمیع زائدة لتحسین اللفظ و لکن هذه
القاعدة علی ذکرهناک و تحقیق آنست که قدما بعد از آوردن بای صله برای تخصیص معنی وی یکی از حروف مفسره
یعنی در و بر که ترجمه فی و علی ست می آرند و بالعکس نیز آمده و علی التقدیرین این را بای مفسره گفتن انسب ست
شیوای طوس فرماید **فرد** می لعل گون در بجام بلور بخوردند تا در سر افتاد شور و زائده هم باشد چون آشنا
و آشناب بمعنی نا بار رودیاب و شناب بالفتح دست و پا زدن در آب باستدلال شیناب و شنار و شناو و
آشناه بالمد که هر کدام لغتی ست دران شیوای طوس **فرد** بزرگان بدآتش بیامد راه ز دریا گذشت بی آشناه
خواجه جمال الدین سلمان **فرد** درون دشمنت از موج خیز خون بحریست که نیزه تو برون برد جان از آن شناه
ابوشکور **فرد** بدو گفت مردی سزد ... شیخ عطار **فرد** ...

بروند گروهی سرو شیناب بروند هزاران طرفه جادوی کرشمه شده شیناب گر بر روی چشمه دو استاد سیاه
باشناب بیرون برد جان از دست غرقاب توصل خواهی شدن زآب یعنی اگر هستی بیقین در یاب یعنی
مسعود سعد سلمان **شعر** هر گه که عالمی را بینم بهر مراد چو در تو سیر کرده من ناشناب تو با خویشتن چه گویم گویم دروغ
شد زهی مردمان بخدمت و انتساب تو افضل الدین خاقانی **فرد** هست به پیرامش طوف کنان آسمان
آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب مخفی نماند که هر چند زیادت ها در او در لفظ شناه و شنار صحیح ست لیکن چون
درین دو زبان توافق و اشتراک بسیار ست در هندی کتابی سنان بسین و آخرش نون بمعنی شستن تمام بدن آمده
برین تقدیر ممکن ست که فارسیان دران تصرف کرده بمعنی ماخوذ استعمال نموده باشند بطریق مجاز و در نصورت
هر کدام ازین کلمات چارگانه لغتی بود براسه و هیچ یکی از ما نحن فیه نباشد و با حرف نفی و نهی نیز آید در رشیدی گوید
چون با نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید خواند چون نباند و نشکافد چرا که با از حروف زایدست و حرف
زاید در میان کلمه معقول نباشد و درین نظر ست زیرا که نون نفی بر با مقدم می آید و قیاس نیز همین را میخواهد چرا که
با کالجزو منفی ست بر خلاف میم نهی که درانجا مقدم بر میم می آید زیرا که میم جزو نهی ست و بدون آن معنی ندارد
استاد فرخی **شعر** آئین مه و مهر تو داری تو دانی آئین مه و مهر نگهدار و مگذار بهاران زمین و چو خرم بهار
بمان سالیان همچنین و مگذر مولوی معنوی **شعر** بهانها ببینند لیس عذر را بگذار مرا مگیر بلا و ... مکن
میر حسن دهلوی **فرد** ای خواجه بگوی هر چه خواهی از ما مگیر هر چه گوییم ملا فوقی یزدی **شعر** یارا زهر آنکه سالوس
کن یارا بزنجیر محبوس کن و گر نه مکن آشنائی بمن مفروش زهره بیائی بمن کمال اسمعیل **فرد** ندانست
کس قدر این موهبت نشناخت کس قدر این اغتنا خواجه نظامی **فرد** میان دو درگاه نشست شاه
درین دو دران کرد نیکو نگاه نشناخت از یکدگر بازشان نبرد پی بر پرده رازشان میرزا جلال اسیر شهرستانی
فرد از طاقت من رنجش بیجا نه پرسی شاید که بگویم تو عمدا نه پرسی اوحد الدین انوری **فرد** زکتخدائی
خود ایچنان به بیزارم که کاشکی پدرم نیز کتخدا نشدی شیخ شیراز **فرد** زن از مرد موذی به بسیار به
سگ از مردم مردم آزار به خواجه نظامی **شعر** شنیدم که رستم سوار دلیر به تنها تکاپوی کردی چو شیر
کجا او به تنها زدی بر سپاه گریزان فتادی دران رزمگاه امیر خسرو **شعر** به تنها نباشد کسی سرفراز
سران شد که باشد رعیت نواز و مهمان در اصل بمعنی اعزاز ست و چون در ضیافت اعزاز بسیار از وی
میباشد بمجاز بمعنی ضیافت استعمال یافته و بمرور ایام بمعنی ضیف شهرت گرفته حتی که ضیافت در عرف حال

حال بترک کرده بود و دلیل معنی اخیر از توافق لسانین ست که در هندی اصلی مهمان نیز بمعنی آمده پس بای مهمان بمعنی ضیافت
ظرفیه بود و بمعنی ضیف زائده باشد کمال اسمعیل **فرد** پی نثار طبقهای دیده پر زر کرد چو خواند خیل چمن را بمهمان
نرگس شیخ شیراز **شعر** چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ز قدر رفیعت بدرگاه حی که باشند مشتی گدایان خیل
بمهمان دار السلام از طفیل خواجه نظامی **فرد** بمهمان شه بود خاقان چین دو خورشید با یکدگر همنشین میر خسرو
شعر روزی اگر آن ماه بمهمان من آید دوران فلک در ته فرمان من آید دل رفت در مهمان او گفت آن او و هم
آن او گر هست این دل آن او آخر از آن من کجا بهر تقدیر لفظ مهمان مرکب ست از مه بمعنی رئیس و شریف و
مان بمعنی شبیه و نظیر و رخت و اسباب خانه پس معنی ترکیبی آن مانا برئیس یا رئیس اثاث البیت باشد غایتش
بدینمعنی بفک اضافت استعمال یافته مثل گلابی وغیره الحاصل با در اصل برای الصاق ست چنانچه مولانا ا
بن هشام جبلی در کتاب مغنی تصریح کرده و برای استعانه و سبب و معاوضه و ظرفیه و معیت و تعین عدد و مقدار
نیز آمده چنانچه درین بیت **فرد** که بهر موی سری بر تن حافظ باشد همچو زلفت همه را در قدمت اندازم خواجه
نظامی **فرد** بجوی ستاند ز دهقان پیر بمن میفرستد بدیوان میر نه من به زهمین شدم کاردها بجا رید آن سر
تکروش بها و درین بیت چنین تا بمقدار هفتاد مرد به تیغ اندر آرد میان در نبرد اگر تیغ را تشبیه با آتش داده
پس بای ظرفیت باشد یعنی هفتاد مرد در میان آتش سوخته گردیدند و اگر ببرق نازل تشبیه داده پس با بمعنی
تحت بود و می تواند که برای الصاق باشد یعنی به تیغ ملصق شد مقدار هفتاد مرد چون و بقسم و اضع لفظ مقدر
محذوف شود و مجاز همین بار ابای مقدار می توان گفت و نظیر این بای قسم ست زیرا چه آن نیز برای الصاق ست
چنانچه گوید قسم بسر تو و چون اکثر لفظ قسم را محذوف کرده بر همین با قناعت کنند آنرا بای قسمیه گویند و گاهی این
با را نیز حذف کنند و گویند سر تو بر قیاس سر پیر و جان تو و این محاوره اهل عراق ست و در کلام عرب با بعد وا
با اسم بر دو مستعمل ست اما هیچکی بدون با استعمال نیافته و بمعنی من که از ترجمه انست اوحدالدین انوری **فرد**
در خدمت میمونت کوتاه وفا مده آنرا که بسیلاب قدم هم رفا نست و بمعنی الی خواجه نظامی **فرد** بخود کم شوم خلق
را رهنمای همایون ز کم دیدن اژدهای میرزا صائب **فرد** سرو از قمری بسر صد مشت خاکستر فشاند تا به سنبل راه
داده شانه شمشاد را و بمعنی موافقت چنانچه درین بیت خواجه نظامی **فرد** لب غنچه را کاید تن بوی شیر بکام گل سرخ
دردم عبیر خواجه شیراز **فرد** ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما قال الشارح دام ظله
ان القاعدة فی قراءة الباء الداخلة علی الفعل هی ان اول الفعل اذا کان مضموما او مفتوحا اعنی الباء والفاء و المیم

والواو تقریر مضمومه نحو بگنبد و بگن و ببیند و ببین و بفرماید و بفرمای و ببالد و ببال و بوزد و بوز و فی غیرها ذکر بالسمه

بای فارسی در تعریب بای فارسی بفا بدل شود چون فیل و پیل و بهای تازی چون برده و پرده برای تازی
قبل الدال نام شهری که منسوب آنرا بزدوی گویند و در فارسی نیز بفا بدل شود چون سفید و سپید و فروپش و پروش
بوزن درویش یعنی تقصیر و فرو گذاشت و کلپ و کلپه و کلف و کلفه بتحریک کاف تازی و لام منقار مرغان و درفش
بمعنی کلفه بضم اول و سکون لام و نون بجامی با آورده و این ظاهرا تصحیف است و جاماسپ و جاماسف بجیم تازی
و گشتاسپ و گشتاسف و پلخم و فلخم و فلخمه بالفتح و پلخمان و فلخمان بالتحریک و بخای معجمه فلاخن مولوی معنوی **فرد**
معنی اندر شعرها جز ضبط نیست چون فلخمانست کاندر ضبط نیست و در بعض نسخ چون فلاسنگ است و این نیز مناسبست
مؤید الدین **فرد** کله بابان او بهند از قدر حهر و مه را چو سنگ در پلخم امیر خسرو **فرد** اژدها پیش ست تیغ اندر عقب
ایام شد ره مار های دوست [illegible] خویشتن پرویش را و بجیم تازی چون پالیز و جالیز کشت زار خربزه و هندوانه و مانند
آن شمس فخری **شعر** زجهمش ار نشود ملک پاک نیست عجب که نیست از سر خرچاره بهر جالیز و بعین مهمله چون پرویز
و پرویزن و پرویزان و پرویز و عرویز و عرویزن و غربیزن و غربیزان و غلبیر یعنی غربال و بکاف تازی پیخ و کیخ و کلیخ بیای معروف
و خای معجمه پرک که در گوشه چشم فراهم آید اما بر تقدیری که هر دو بیک مبادله بود در صورت ازین سخن فیه نخواهد بود ابو یوسف
هروی **شعر** شگفت نیست اگر کیخ چشم باشد سرخ بلی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کیخ حکیم سوزنی **فرد** زحمام جامه
بتن در نماند جز بالین [illegible] کیخ چشم که پاک و [illegible] عماره **فرد** همواره پر از پیخ ست آن چشم فراکن گوئی که دو بوم آنجا
دو خانه گرفته ست و بلام چون سراندیپ و سراندیل نام کوهی از دیار هندوستان که مدفن حضرت آدم در آنست و
بمیم چون سپاروک و سماروک بالفتح و واو معروف و کاف فارسی کبوتر و سروری بتازی آورده و این انوری ست حکیم
قطران **فرد** سپاروک از چه اوج چرخ گیرد کجا گردد بر تاز مخلب باز و بواو چون چارپا و چاروا و پام و وام و فام و دم
هر دو بیک مبادله است **باب التاء الفوقانیه** مخصوص برای خطابست چون اول کلمه در آید مضموم بود
پس اگر با کلمه دیگر پیوسته نباشد واوی در آخران زیاده کنند برای مناسبت حرکت ما قبل و اتمام لفظ و گویند تو و چون
و در و چو بواو اشمام [illegible] بارست که باشباع خوانند و اگر پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون ترا و در آخر کلمه افاده معنی
مفعول و مضاف الیه کند چون کیت و بایدت و باشدت و آنت و اینت و بهیت و غلامت و گاهی بمعنی خود مستعمل
شود چنانچه خود یعنی او و بدو یعنی باشباع واو هم آید و این مجازست خواجه نظامی **شعر** جسم ترا پاک از جان کنی
چند گل [illegible] ان کنی گفت یا من فروشتر باغ ترا تا دهم روشنی چراغ ترا و چنین نیز صحبت **شعر** گفت با من

باشد فرموش باخت را تا و هم فراموشی چه آمده است را ای نظامی پناه پرور تو بر کس مراتش از در تو تحقیق آنست که درینجا نیز بمعنی توست یعنی باغی و چراغی کدر است و برین قیاس دری که در است و مصرع اول محتمل المعنیین ست یعنی ای که پناه نظامی هست پرور تو یا آنکه نظامی پناهنده هست بر در تو و زآنده نیز آید چون بالش و بالشت تکیه و مسند و بالشک بکاف بعد الشین مثله دگوارش و گوارشت بضم کاف فارسی مرکبی که خوردن آن طعام را نگوارد و جوارش معرب آنست و در بعض کتب طبیه جوارشن بنون بعد الشین نیز دیده شد و ورودی نوش و وردی نوشت و پاداشن و پاداشت بیای فارسی مکافات و جزای اعمال و پاداش بوزن ماراباش و پاداشن بنون بعد الشین هرکدام لغتی ست و فرامش و فرامشت و فرمش و فرموش بواو مجهول مخفف فراموش حکیم سنائی **فرد** همه بر درگه فرامشتی همه از روی معرفت بپشتی خواجه نظامی **فرد** ز بانش کرد پاسخ از فرامشت نهاد از مردمی بر دیده انگشت میر معزی **بیت** شراب بیخودی را نوش کردی زمن یکبارگی فرموش کردی میر خسرو **شعر** خداوندا درین فرموشکاری تو بخشی نافلان را هوشیاری میر معزی **فرد** دوستان و دشمنانت در جهان میتوختند شادی پاداشن و تیمار پادافراه را لامعی جرجانی **فرد** یگانه که دو دستش گه عطا بدهد هزار فایده با صد هزار پاداش اینست در فرهنگ و درین بحث ست چه اجتماع سه الف دریک کلمه متصل هم دیده نشده و اغلب که درین لفظ تحریف شده باشد و صحیح همان پاداشن بنون چنانچه درین بیت اول واوستاد فرخی گوید **فرد** خدایگان جهان آنکه از خدای جهان جهانیان را پاداشت است و باد افراه و بعضی قید جزای نیک کرده اند چنانچه از ابیات مذکوره همین مستفاد میشود لیکن بمعنی مکافات نیز آمده چنانچه درین مصراع مشهور **ع** کلوخ انداز را پاداش سنگ ست مگر آنکه تکلف کنم و گویم درینجا مراد شاعر این معنی نیست بلکه همان مراد معنی اول ست و گویا در دل خود چنین خیال کرده که کلوخ اندازی امریست که مکافات آن زیاده ازین باشد و هرگاه بر همین قدر اکتفا کنند این مکافات نسبت باین مرتکب چنان خواهد بود که پاداش کرده باشند والله اعلم بالصواب مولوی معنوی **فرد** گاهی میر صومعه گاهی اسیر بتکده گه زند دردی نوشتم گه شیخ و گه صدر نشین بسبق اطعمه **شعر** قرص لیموی دگوارشت بطیف عنبر گلشکر باشد و گلقند و شراب دینار ازینجا مستفاد میشود که گلقند غیر گلشکر ست و حال آنکه نیست پس قائل بعطف تفسیر باید شد که در کلام قدما بسیار آمده و شیخ عماد الدین **رباعی** در چشم محققان چه زیبا و چه زشت سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس زیر سر عاشقان چه بالش چه خشت وچه پس و پیست بیای فارسی سر و صد دست بس و دست زیر دست قدرت و توانائی استاد عسجدی **فرد** دست منکن چو دست ست نیست کار در خور و نشان پیشت نیست دگوش گو

حاصل بالمصدر کوستن بمعنی کوفتن ست و بمعنی نقاره مجاز زیرا که وی کوفته میشود و برین تقدیر تا در لفظ کوست از
ما نحن فیه نباشد شیوای طوس فرد دلیران تترسند زاواز کوست که یکپاره چوبست و دو پاره پوست . وظاهرا
دوست نیز در اصل دوس بوده ماخوذ از دوسیدن که بمعنی چسپیدن و پیوستن ست و چون دو تن باهم بجان و دل
بپیوندند هر کدام آن دیگر را دوست باشد پس بمعنی معروف مجاز بود وازشان اوست که بجیم تازی [illegible]
چون غارت و تاراج کما فی فرهنگ القوسی و چون لت و لج بمعنی لکد منجیک فرد یکروز بگرمابه فرو آب همی ریخت
مردی بروش لج بغلط بر در دهلیز شمس فخری فرد گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک برهم شکند طارم افلاک بیک
لج و بجیم فارسی چون تس و تُس و پس بالضم بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود مجد الدین علی قوسی گوید حسین بان لعنصی ست
و بدال چون بت و بد بالضم معبود باطل و بد بتشدید معرب و بدو و جمع آن و تلوت و توو و درختی معروف که در عرف
بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجازست و دستاس و دسداس آسیای که بزور دست بگردد شیخ عطار فرد
چو او نه حجره را میگرد و دسداس ازو نه آسیای چرخ برپاس ناصر خسرو فرد بفعل و قول زبان یکیها د باش و مباش
بدل خلاف زبان چون پشیز زر اندود مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا که من ترنج لطیف خوشم تو بیهده تود
و بسین مهمله چون سیر بوزن و بمعنی تیز که مقابل کندست کما فی السروری و بکاف چون چاشت و چاشتانه بجیم فارسی
اول روز و بمجاز طعامی که اول روز بخورند و چاشتکدان ظرفیکه طعام چاشت دران گذارند جمال الدین عبد الرزاق
فرد ای چاشتکدانت چرخ ازرق وی شادوانت چرخ اطلس وصاحب فرهنگ چاچ کدا بمعنی خرمن کدا نسبط
کرده و همین بیت بسند آورده والله اعلم بالصواب

حرف الثا

این حرف در فارسی نیامده و طهمورث معرب
تهمورت بهر دو فوقانی یا طهموس بآخر سین مهمله و کیومرث معرب گیومرت بکاف فارسی و آخر فوقانیست و در فرهنگ
معنی آن زنده گویا چه گیو بمعنی گویا و مرت بمعنی زنده هست و مخفی نماند که درین ترکیب گیو اغلب گوی حمل کردن بر قیاس
جیو که قلب خوی بمعنی عرق ست صحیح نیست چه صیغه فاعل که بر وزن امر می آید بدون مفعول مستعمل نمیشود و چون ثناگوی و
حق گوی و ناتوان بین و دور بین و خیر اندیش و بد اندیش و جز آن و اینجا چنین نیست شیوای طوس فرد نخستین
خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث بود وتحقیق آن در رساله ابطال الضرورة و در بحث قلب بتفصیل نوشته ام
اگر احتیاج افتد بدان رجوع نماید معلوم شود وارثنگ تصحیف ارتنگ بفوقانی وارجنگ بجیم فارسی وارژنگ برای فارسی
وارسنگ بسین مهمله هر کدام لغتیست دران و اغلب که لغت چین باشد و بهر تقدیر ثنگ وژنگ مخفف ارثنگ وارژنگ است
استاد فرخی فرد همین یافت ازپریان روی خویش نگاریست گوئی برارسنگ مانی استاد رودکی فرد آن

آن صحن چمن که از دم وی گیتی دم گرگ یا پلنگست اکنون ز بهار مانوی طبع پر نقش و نگار همچو ارژنگست. مختاری

فرد گرفت ان ارج و آن قیمت زبان ما ز مدح تو که ننگ از خامهٔ مانی و چوب ارزنده آزر واغریرث براد فراسیاب نوشته اند

که ترکی ست و درین نظرست چه اگر غین معجمه و ثای مثلثه در ترکی نیامده کذا فی الشرفنامه و تغ بضم تحریف فغ بفا بمعنی بت (نام پدر ابراهیم علیه السلام ۱۲)

واین بزبان ماوراء النهرست و بمجاز بر محبوب اطلاق کنند و فغان که معنی ترکیبی آن منسوب بفغ یعنی بت پس در اصل بمعنی

ناقوس باشد چه اگر وی را در بتخانها زنند خاتیش بمعنی مهجور شده بمعنی ناله و فریاد استعمال یافته و این مجازیست

استاد عنصری **فرد** گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان بدیهی **فرد** آن

فغ چینی کجا ز چین دور بنقش هم فغ و هم فغ پرست از و بفغانست

حرف الجیم

بقول بعضی از متتبعین فارسیست

واگر در کلمه یافته شود در اصل مثناة فوقانی یا تحتانی یا خای معجمه یا دال مهمله یا زای تازی یا فارسی یا کاف فارسی

خواهد بود چون آهنگ و آهنج بالمد قصد و کشش و نارنگ و نارنج بنون میوه معروف و آخشیگ و آخشیج بالمد و بالقصر

و یای مجهول ضد و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلنگ و لیلنج بفتح هر دو لام نیل که بدان چیزها

رنگ کنند کذا فی الفرهنج و ظاهرا مزید علیه لیل مبدل نیل ست یا بالعکس پس بکسر باشند نه بفتح و گهان و جهان بالفتح

و بالکسر ماسوی الله و جهن مخفف آن منوچهری **فرد** بودن همگان را غرض و مصلحت ملک او را غرض و مصلحت

شاه کهان ست و مخفی نماند که کهان مخفف کاهان و یا کیهان که امالهٔ آنست و الف آن بیا منقلب شده و کاهان مرکبست

از کاه که اطلاق آن بر زمان و مکان هر دو آمده چون رزمگاه و بزمگاه و سحرگاه و صبحگاه بمعنی جای رزم و جای بزم و وقت

سحر و وقت صبح و آن کلمهٔ نسبت ست چو آونگان بالمد آویخته شده با ونک و آن ریسمان بود که رخت پوشیدنی بدان

اندازند و بیاره انگور و جز آن که بدان گذارند و درزیان رشتهٔ مرکب از درزن بمعنی سوزن و برین تقدیر کاهان بمعنی

صاحب گاه بود و میتواند که مزید علیه کاه باشد چون ساران مزید علیه سار که مشبع سرست و ستان مزید علیه ست

مولوی معنوی **فرد** گفت آن زنجیر کای یاران من چیست این شمشیر بر ساران من میرزا رضی دانش **فرد**

تو چون سیل آمدی مستان گذشتی چو صحرا سینه چاکی با ماند و برین تقدیر اطلاق کاهان بمعنی که گذشت بطریق

مجاز بود و حق آنست که کهان بالفتح مخفف کاهان و بالکسر مخفف کیهان و برین تقدیر جهان اگر مشتق از بابت

جهیدن باشد چنانچه از بیت حکیم فردوسی مستفاد میشود و درین صورت ما نحن فیه نخواهد بود و هو هذا **بیت** ستاند ز تو

دیگری را دهد جهان خوانیش بیگمان بر جهد و کالیوش و کالیوش بکاف تازی نوعی از آتش ما حضر که درویشان

پزند و یوغ و جوغ بواو مجهول چوبی که بر گردن گاو و قلبه بسته زمین را بدان شیار کنند و جغ مخفف آنست انوشکور

حرف جیم

خواجگان با نوا اکنون بخورند **قطعه** کمال اسمعیل دروغ اندر او سر من بیوغ **فرد** ورا بیدون که پیش تو گویم دروغ

کاجی و تباج و لوت و معدنی بینوایان نیز هم بر خورد کنند کاسهای کالجوش تکینی و تارات و تاراج غارت افضل الدین

خاقانی **فرد** هم بر سر خاکش از کرامات تاتار همیرود تبارات و رشیدی گوید که جمع تاره است یعنی بکرات و مرات

تاتار بر سر خاک میکند رو بجهت تیمن و تبرک بهر تقدیر در تاتار و تارات صنعت قلب است و این نکته بعد الوقوع است و

حق آنست که جیم تازی در لغات ژند و پاژند آمده چون جیپا بیای معروف و بای فارسی هیزم و جاتن بفوقانی مفتوح

و آخر نون نام ایزد و جاتونتن بفوقانی و بواو معروف و کسر نون و فتح فوقانی و بهمین وزن جاسوتن بسین مهمله و

جاکونتن بکاف تازی بمعنی آمدن و گذاشتن و آوردن ترتیب لف و نشر **از لوازم اوست** که افاده معنی

نسبت کند چون ایرج و تورج نام پسر ایرج و پسر تور که هر دو فرزند فریدون اند و بمعنی مشترکست در هندی کتابی چون آن

جملج و نیرج نیلوفر و آنچ آنچه از آتمان پیدا شود یعنی روح و جسم یا از هر دو لهذا اطلاق آن بر اخلاط چهارگانه

نیز آمده و کنوج بواو معروف بمعنی خم غله و مانند آن و زاغج مزید علیه کند و زاغ است **شعر** بسان این دل

ز دست چرخ جفاجوی نیز بیغ عج ولا بنال که رفتند بلبلان چمن وطن گرفته بگلزار علکه و زاغج

الجیم الفارسی در اکثر احوال مثل جیم تازی است و در تعریب بصاد مهمله بدل شود چون چرم و صرم و چنگ و

صنج نوعی از مزامیر معروف و در فارسی بشین معجمه چون پیچ و پیش بیای مجهول معدوم و لاشی و اپچ بهمزه نیز

مبدل است و پرخچ و پرخش بفتح بای فارسی و رای مهمله و خای معجمه زده کفل اسپ و اشتر و خر و مانندان و فرخچ

و فرخش نیز مبدل و لخچه و لخشه بفتح لام و معجمه زده اخگر و ژاله و لخشه بمعنی شعله نیز آمده اند ریزدی **فرد** آتش عشق را

زبس ستورت آه شعله ایست و عمم بود لخشه بدر جاجی **فرد** مه کند لور و سنبل تو بهر نفس لخچه پدید آورد آتش تو و مبدل

مختار هی در تعریف اسپ **فرد** دیو سیرت سر و شش نصرت بخش بر سینه پلنگ رخش پر خش تیغ زنده فیل **فرد**

هر که آمد هر که آید میرود این جهان محنت سرائی بیش نیست احمد جامی ترا پندی دهد آخرت را باش دنیا هیچ

نیست و صاحب برهان لوت [illegible] بمعنی عریان و برهنه و لوک بپای فارسی و واو معروف و کاف تازی بمعنی مغز

و میانه تهی آورده و این اگر باثبات رسد مبدل لوچ و پوچ میتواند شد و مورچانه و موریانه زنگی که بر آهن نشیند و

ممکن است که مرکب از مور بمعنی معروف و چانه یکی از کلمات نسبت باشد شیخ نظامی شیراز **فرد** آهنی را که مورچانه بخورد

نتوان برد از و بصیقل زنگ [illegible] چون نم و فتح تری و رطوبت [illegible] کف و

کفچ کف آب و شیر و جز آن و کفک مشلة و در کف تواقف [illegible] عبارت از [illegible] یکی از

از اخلاط چهارگانه است و برین تقدیر بینهما نسبت عموم و خصوص بود و کچل بمعنی سرین مزید علیه کفل که مشتمل است در عرف

باسته لال اکفال که جمع آنست و کل و کچل آنکه موی سر ندارد شیخ اوحدی **فرد** زین کچول و کچل سر خندند

که بریش جهان همی خندند مختاری در تعریف اسپ **فرد** بدریا برد آب و باد کفک و گرد او گوئی یکی اندر تهش

در گشت و دیگر بر سرش عنبر حکیم قطران **فرد** شکفته لاله چو جام شراب و ژاله درو چو کفک رخشان اندر میان

جام شراب شیدا می طوس **بیت** فرو هشته لفچ و براورده کفچ همه لفچ کفچ و همه کفچ لفچ و در بعض نسخ است ع بکردار

قیر و شیشه کفچ و لفچ لاادری **فرد** هزار ناله زدم بی گل رخت در باغ بدرد دل که شنیدم نغانی از بایچ استاد

عنصری **بیت** سنگ بی تیغ و آب بی زایش بهتر از جاهل آرایش شمس فخری **فرد** بدان رسید ایادی

شیخ بو اسحق که چشم ابر بود دائم از حیا پرخج وتوله و باشه از اوزان هندست که متاخران دران تصرف کرده توچه و باچه

نیز استعمال نموده اند پس فارسی اصیل نباشد منعیث هانسوی **فرد** اگر پذیرد زر نیق چغفر هم عشقی زمس دوازده ماهه عیار

بکشاید **حرف الحاء المهمله** از حروف فارسی نیست و حیز و حال از تغیر لهجه جمیعست که میخوانند فارسی انجخ

و در اصل بهای هوز است مولوی معنوی **بیت** شاد باش ای مقبل فرخنده حال کو معنی راهی رسول

حرف الخاء المعجمه از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون اسفاناخ و اسپاناج و اسپناخ و اسپناج

و اسپانخ و اسپانج تره معروف که بدان نان خورش کنند و مجد الدین علی توسی گوید که صحیح سجاست اما در زبان

خواص ایران بجیم متعارف است حتی که مولانا محتشم کاشی با آماج و تاراج قافیه کرده و برین تقدیر اسپانخ یا اسپانج

قلب اسپناخ یا اسپناج باشد مولوی معنوی **فرد** اسپاناخ خو نشیم و آن با ترش یزو شیرین با هر دو شدم

یکسان تا با تو بپیوستم و بشین معجمه چون فراخیدن و فرشیدن لقاموی بر اندام خاستن و درهم شدن پوست

در ابتدای تب و افراختن و افراشتن بلند کردن و بالا بردن و اغلب که بسین مبدل او رستن بود و اخلکند و

که آنرا بتازی قشقشه گویند ۱۲ منه

داخلکند و بازیچه که از مس و چوب و امثال آن سازند و سنگریزها دران کنند و بجنبانند تا آواز دهد و طفلان بدان

مشغول شوند و این قلب اخکلند و بتقدیم کاف بر لام نیست و سارخک و سارشک پشه اثیر الدین اخسیکتی **فرد**

سارشک پیل ریستان بزمین نزند لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است شیخ عطار **بیت** به پیش آفتاب

نام مردار چه سارخک و چه پیل آید پدیدار نه خود پیل اگر خود پیل گیری چو نمرودی بسارخکی بمیرے

شمس فخری **فرد** ظفر ز رایت دل شاد باشد بسان طفلکان از اخلکند و بغین معجمه چون آژخ و آژغ

بالمد و فتح زای فارسی کندمسه که بعربی ثؤلول و بهندی مسه خوانند و شوخ و شوغ بواو مجهول ریم و چیباک و

ستیخ وستیغ بوزن ستیز چیزی راست وبلند مانند نیزه ودیرو بمعنی راستی وبلندی نیز حکیم سوزنی **فرد** داشتم درمیانه

شعرا سرخ روی وستیخ کردن خویش شیوای طوس **فرد** خم اور ونوک سنان ستیخ سراپرده برکند

هفتاد میخ ابوشکور **فرد** بدانکه کیرد جهان کرد و میغ سر نوک رمح توکرد و ستیغ ولقاف چنانچه لهجه عراقیان

حال ست چون برخ وبرق بالفتح ورخش وخرخ وجوق بالفتح جماعت وکروه وچخماخ وچقماق آتش زنه وتاخ

وتاق که کذشت حکیم سوزنی **فرد** ازانکه تا بر همسایکان خجل نشود همیز نذرن من سنک پاره بر چخماخ شاه اعی

شیرازی **فرد** بو وازان جوق قلندر ابلهی مرد ابلوکی رحیمی بیرهی وبکاف تازی چون خمان وکمان زیراکه

هرخانه اش خمی دارد کذا فی الفرهنج وخمند وکمند که معنی خم وپیچ وانعطاف درین نیز ظاهرست وخرنا وکرنا نای

بزرک ومقیس علیه آن خربط وخرمکس وخرپشه است وتلخ وتلک بفوقانی طعم معروف ومعنی بخیل مجازست وتخار

وتکمار بضم فوقانی تیر بی پیکان تکمر مخفف آن وستاخ وستاک بالکسر شاخ درخت وبعضی قید نو رسته و نازک کرده اند

وساماچه وساماکچه سینه بند زنان وخیش وکیش بیای مجهول نوعی بافته کتان وخیش بهای هوز نیز مبدل است و

خرست وکرست بتحریک مست کذاره وصاحب فرهنگ بکاف فارسی آورده وظاهر این سهوست ومیتواند که خرست

مخفف خرمست باشد وکرست لغتی جدا کانه بود وکلست مبدل آن مولوی معنوی **فرد** مست خرست سیر وم ازین

عشق بو العلا بیم ندارم از بلا تن تنا تلا تلا میر خسرو **فرد** هم ازوی ست خوارج انشا نه لعنت که سکز نیست

بریشان سنانه تکمارست سکزن بوزن رکزن نوعی از تیر که پیکان آن بغایت تیز باشد رضی الدین نیشاپوری نظم

اندران روز که نشاط باید وظفر شود از خون جهان بکرمی شمشیر رای مرد درهم زند از غایت فتح واکنون اسب هم فند از نهیب بانک خرنای

سیف الدین اسفرنکی **فرد** پای کو بد سر رجیم چو زند راه بقا جنک شیر علم وبحث سر دخرنای ستاخ درختانش نقش معین هوای کلستان نجات

مصرع باز دیکر ستاک کلبن پی کرد بار افسر زرین بار در ابر مروارید بار سید ذوالفقار شیروانی نظم باز چون خسار جانان کشت

طرف بوستان باز چون کیسوی دلبر شد صبا عنبر فشان از کف موسی ستاک شاخ از بینی اثر وز دم عیسی

نسیم صبح از یابی نشان ودرین تامل ست چه اضافت ستاک را بطرف شاخ وجهی ظاهر نیست وتها چون چکال و

تاک بکاف فارسی تخم مرغ وچخبر وچخبر که کذشت **فایده** بدانکه خای مصدر وماضی در مضارع وامر در بعضی ابواب

بزای تازی مبدل شود چون دوختن ودوخت ومی دوزد وبدوز وسوختن وسوخت ومی سوزد وبسوز و

تاختن وتاخت ومیتازد وبتاز وباختن وباخت ومیبازد وبباز وساختن وساخت ومیسازد وبساز ودر بعضی

ابواب بسین مهمله چون شناختن وشناخت ومی شناسد وبشناس ودر بعضی ابواب بزا وبسین معجمتین نیز واین

تکاف

بکاف

از قبیل خاص سوی عام باشد ۱۲

واین بجهت رفع التباس بین اللغتین و امتیاز بین المعنیین چون فروختن و فروخت و میفروشد و بفروش بمعنی بیع کردن و
میفروزد و بفروز بمعنی روشن کردن و آهختن و آهیختن و گسیختن و گسیختن و نشاختن بوزن و معنی نشاندن شماردست **حرف دال مهمله**
از نشان اوست که بیای تازی بدل شود چون والان و بالان دهلیز خانه استاد عنصری **فرد** یکی را سید یا جوج ست پاره
یکی را روضه خلد ست بالان و بفوقانی چون دراج و تراج بالضم مرغی معروف و خاد و خات بجای معجمه علیه از دشواد
و دشوات بضم شین معجمه چیزی که آنرا بتازی جباری خوانند و بعضی سرخاب و بعضی بوقلمون گفته و زرد و زرت بضم زای تازی
و فتح رای مهمله و زره بتشدید را غله معروف که ذرة بذال معجمه معرب آنست حکیم نزاری **فرد** پیش سیمرغ قاف همت تو
ریخته صبح ارزن و زره   بستحق اطعمه ع دارم از نان زرت خشکی و از جو سردی حکیم سوزنی **فرد** چه بدیدن بآبتو
دادم لشکر سخن زنگ ادم چو پرپشواد   و میر خسرو راغزلیست که دران التزام تا بجای دال نمود و هو هذا **غزل**

ای دوستان که آگه ازان فتنه نیستید	من گم شدم رسید و بران همم اُفتنیست	نامه کنید سوی من و تا بدو رسم
خاکسترم کنید و بران خط پر اکنیت	بر خاک من رسید پس از مرگ و هر کیا	کاز ابروی او بود از هیچ بر کنیت
ای طالبان وصل زما دور کز فراق	ما چاک سینه ایم شما چاک و انیست	ای منکران عشق یکی دیدنش و لید
دانم که زاهد بدا گر تو به شکنیت	جانان یکی بس ست که میر پدیش او	کوئی نمید زنده که یکجان و صد نیست
خسرو که سوخت ست دل او وشش ومید	وان دل که سوخته نبود آتشش تریت	و بجیم تازی چون زگند و بنگنج بالضم

زای تازی و فتح کاف فارسی کاسه سفالین و پندش و پنجش بضم بای فارسی پنبه زده که آنرا گلوله کرده باشند و کرد و
کرج بضم کاف فارسی نام ولایتی معروف به کرجستان و ساکن این ولایت راکه کرد گویند و کرج مجازست و بغند و بغنج
بضم بای تازی و زای تازی زده و فتح غین معجمه مانند پسته چیزیست که از درخت پسته بهم رسد و مغز ندارد و بآن پوست
را دباغت کنند مولوی معنوی **فرد** در هوا میکرد خود بالای بج   که هر بیت پشید از وی روم کرج خواجه لطامی
بیت بخاری و خزری و گیلی و کرد   بنان پاره هر چار بستند خرد   حکیم سوزنی **فرد** مدح ترا بهزل ببردم ببر
ازانکه   نوشیدن حیق نباید خوش از زگند   رشیدا غور **فرد** پیراهنت دریده و استاده و در زبر   چون کوزه که
گنج همی انجور کنی   و بذال معجمه چون آور و آذر بالمد کذا فی الرشیدی و درین تامل ست چراکه خود در مقدمه گفته که
ذال معجمه نیز در فارسی نیامده و تحقیق آنست که در تعریب بذال معجمه بدل شود چون زمرد و زمرذ و لسد و بسند و استاد و استاذ
و در فارسی بالعکس بیاید و بزای تازی چون سرخ مرد و سرخ مرز نیستی معروف که برگش شبیه برگ بستان افروز و
سرخ و خوش رنگ و بغایت خوش آینده بود و آنرا نازک بدن نیز خوانند کذا فی الفرهنگ و نوعیست از وی سپید مرد و در

عرف هند این را چولائی خوانند بفتح جیم فارسی و سرخ مرد لال ساک ورتا بکا مانند از هر دو نانخورش میکنند و بشین معجمه چون
کوداب و کوشاب بکاف فارسی آشی بود که از برنج و گوشت پزند و قاتق آن سرکه و دوشاب یا قند سازند و جوداب معرب آنست
حکیم سنائی **فرد** چه طمع داری از جهان آبی چه نهی پیش پشه کودابی استاد عنصری **بیت** نتوان ساخت از کدو دوداب
نه زریکاسه جامه سنجاب ریکاسه خارپشت و ملاسر دری هر دو را بکاف تازی بوزن و معنی دوشاب آورده و تمسک باین بیت
شمس فخری **فرد** نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت که شهد قاتق او شد زراوق کوشاب درین مثال بیست چراکه
معنی اول نیز راست می آید و بکاف فارسی چون دروغ و گروغ و پرند و پرنگ بکسر با فارسی و قیل بتحریک شمشیر و جوهر شمشیر
و کلند و کلنگ دست افزار نقابان و سنگ تراشان ناصر خسرو **فرد** ای شده عمرت بباد از بهر آنک بر امید سوزنت
گم شد کلنگ مولوی معنوی **فرد** اگر بدیده من غیر آن خیال آید بکند باد مرا هر دو دیدگان بکلند حکیم ازرقی **فرد**
مبارزان قدر قدرت قضا حمله برای تیغ خود از خنجرت برند پرند شیوای طوس **بیت** یکی دیگری زن بر این هم نشان
گروغ از کنا هست بر سرکشان و بلام چون دغ و لغ بالفتح زمین سخت که دران گیاه نروید و دق و لق بقاف لهجه است
و هود و هول بهای هوز و واو معروف راست و درست و آی و لای چینه دیوار و میتواند که لای مبدل لا و بود استاد فرخی
فرد بتان شکسته و بتخانها فکنده زپای حصارهای قوی بر گشاده لا و از لاو خواجه نظامی **بیت** آنچه بد و خانه نوآئین
بود خشت پسین وای نخستین بود شیوای طوس **بیت** فرستاده آن هول گفتار دید نشست منوچهر سالار دید
و بنون چون گزیده و گزینه بضم کاف فارسی منتخب و چیده و برین قیاس نموده و نمونه مجیر الدین بیلقانی **فرد** در دست بر
نظم زدوران گزینه ام گردون بصد قران ننماید قرینه ام و بواو چون بید و بیو بهای تازی و یای مجهول کرمی که
جامه و رختها را ضائع و تباه سازد میگویند نمد بید زده و قالی بید زده و گلیم بید زده شیخ آذری **فرد** چو عنکبوت فلک رشتهای
آتش رنگ تبافت و زلف آن بر گلیم شب زد بیو پور بهای جامی **بیت** شهاب ای قلاوز تو دیو به بسیستم زنخدان
دربیوبه و بها چون تبرزد و تبرزه بفتح فوقانی و بای تازی نوعی از شکر سفید سخت که گویا اطراف آنرا بتبر زده اند و طبرزد
معرب آنست و بیرزد و بیرزه بیای تازی و یای مجهول صمغی معروف که در مرهمها داخل کنند و بیرزی نیز لغتی است و
بارزد معرب آن و انگز د و انگزه بالفتح و ضم کاف فارسی و فتح زای تازی صمغی معروف که بتازی حلتیت خوانند و انگدان
درخت آن و انجدان معرب آن خواجه نظامی **بیت** خواجه بهمن چو مشک بار کند مشک را ز انگزد حصار کند
مسعود سعد سلمان **فرد** همچو مار و زفت شان از بانج و سیه چون بیرزه چون هلیله زفت شان وی و ترش چون انبله
ای آمله و بعضی درین بیت بمعنی تمر هندی نوشته اند و درین بیت بمعنی خطاست و آبن مین **فرد** کش از ربقه

ربقهٔ فرمان سر تسلیم و رضا که شرنگ از کف محبوب تبرزد باشد ۝ دوم تحتانی چون آذرآبادگان و آذربایجان نام ولایتی مشهور
که تبریز پای تخت آنست و آذرآباد مخفف آذربیجان بوزن عندلیبان معرب آنست و مرکب از آذر بمعنی آتش و آباد بمعنی
معمور و کان کلمهٔ نسبت است و این کلمه باتصال لفظ آباد بمعنی معموره استعمال یافته پس معنی ترکیبی آذرآبادگان معمورهٔ آتش
باشد و چون درین ملک آتشکده بسیار بوده بمناسبت آن چنین خوانده باشند و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام ولا مزید علیه
ولاد ولای حنیه دیوار چنانکه گذشت و پدر و پیر و مادر و مانیدزن پدر و خود و خوی بواو مجهول کلاه آهنی که روز جنگ
پوشند و ماده و مایه اصل و هیولی چون خمیرمایه و پنیرمایه خواجه نظامی **بیت** ازانجا به تدبیر آزادگان بیامد سوی
آذرآبادگان اثیرالدین اخسیکتی **فرد** ارمغان فتح آذربایجان شعر من بست ازچه شعرم رابجای ارمغان نتوان گرفت
مولوی معنوی **شعر** ای خشک درختیکه درین باغ تر است وی خوار عزیزی که درین ظل شجر نیست مگذر ز سپید
عشق که گرد زمیی مانند و این عشق ترا مار و پیر نیست استاد رودکی **فرد** جهانا چنینی تو با بچگان کهی مادری
گاه مادندری ناصر خسرو خطاب به اهل سنت و جماعت **فرد** فاطمه را عائشه مایندرست پس تو مر شیعه مایندری
استاد دقیقی **فرد** سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر
و در آخر افعال افادهٔ معنی حال کند چون گندد و زند و گذرد و رود و در آخر اسما زائد آید چون پیدا و پیداد بفتح بای فارسی
ظاهر و آشکارا و شفتالو و شفتالود میوهٔ معروف و بمعنی بوسه مجاز است و پیرهن و پیرهند کرته و پیراهن و پیراهان
نیز آمده و برهمن و برهمند قومی از هنود که شریف و رئیس ایشانست و بهمن مخفف آن و ناروَن و ناروند درختی معروف
که قامت خوبان را بدان تشبیه دهند و ناروان مشبع آنست و هندبی و هندبید کاسنی و هندبا معرب آنست حکیم
ازرقی **فرد** ناروان کردار قد است آن ولب چون ناردان ناروان بار و سر شکم از فراق ناروان بافر کاشی
فرد شرم شان باد از سر زلف گر ببندند همچنان زنار ناصر خسرو **فرد** برهمندی را بدل در جای کن کر
همی زایزد پرستی برهمی و بعضی برهمه بمعنی برهمن آورده اند بتمسک این بیت میر خسرو **بیت** از نقد برهمه ابریشمی پوشیده
حریر و پرنیان افگنده بر دوش و این سهو است زیرا که درین صورت بیت بی معنی میشود مگر آنکه گویم این مصدر است
که فارسی زبانان متعرب از ماده برهمن اشتقاق کرده اند و مقیس علیه آن سفتجه است از ماده سفتج معرب سفته بالفتح
بمعنی زری یا چیزی دیگر که بجائی بکسی دهند و بجای دیگر باز ستانند و این مثل بیا و هند و هی بود که رایج هندوستان است
و حکیم سوزنی **فرد** من ترا پیرهندم و زیباست کهن من کلیچه مانده من شیخ شیراز **قطعه** گر دو عنبر نشسته بر
زنخش راست گوئی بهیست مشک آلود گر بچنگال صوفیان افتد ندهندش مگر بشفتالود استاد فرخی

قطعه من تقیم که درین چه سال اینچ کسی / در خور نامه او نامه کس نفرستاد / بر بساط ملک الشرق از و فاضلتر ننشسته هست کسی کردند اند پیدا و

حرف ذال معجمه

در رشیدیست که این حرف در فارسی نیامده و آذر که بفتح ذال شهرت دارد در اصل بضم دال مهمله بوده و همین اصح است لیکن اکثر شعرا با زر و سمر و مانند آن قافیه کرده اند و در فرهنگ آورده که ارد شیر زردشتی که در لغات فرس ماهر بود کتاب بژند و پازند و استا نیکو میدانست هرگاه در خواندن زند باین لفظ میرسید بضم دال مهمله میخواند و میگفت که در کتاب پازند و استا این لغت بذال معجمه نیامده و همچنین هر لغتی که در اول آن همین لفظ بود فقیر مولف گوید چون اذر برزین و اذرنگ و مانند آن ازینجاست که فارسیان ذال معجمه را با دال مهمله قافیه کنند چنانچه مولانا جمال الدین عبد الرزاق ماخوذ و اعوذ را با بود و سود و مانند آن قافیه کرده درین قصیده

اشعار ازین مقرنس زنگار خورده دود اندود / مرا بکام بد اندیش چند باید بود / گهی ز دولت این بی سبب شوم محروم / گهی بدولت این بکینه شوم ماخوذ / همیگریزم ازین قوم چون پری ز آهن / که میگریزند ازین چه دیو از لا اعوذ

و حکیم سنائی لفظ تعویذ را با لفظ تمهید و عید و میرخسرو لفظ نفاذ را با شاد و باد و امثال آن **نظم** بسم الله انچه خواهی پیش تو خسرو اتابک / فرمان دوستان را بر جان نفاذ باشد / درین زمانه که دیوار ضعیفی مردم همه سلاح ز لا حول دارد و تعویذ

و بعضی که این را از حرف فارسی دانند برای امتیاز آن از دال مهمله ضابطه قرار داده اند که اگر پیش از وی صحیح ساکن است مهمله و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک است معجمه قدوة المحققین خواجه طوسی فرماید **قطعه** آنانکه بفارسی سخن میرانند / در معرض دال ذال را ننشانند / ما قبل وی ار ساکن جز وای بود / دال است وگرنه ذال معجم خوانند

و این رباعی اوحد الدین انوری نیز برین ضابطه دلالت دارد **رباعی** دست تو بسخا چون ید بیضا بنمود / از جود تو بر جهان جهانی افزود / کس چون تو سخی نه هست و نی خواهد بود / گو قافیه ذال شود زهی عالم جود

لیکن اصح آنست که درین دو مقام مهمله و معجمه هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدما مهمله است و مولانا شرف الدین علی در حلل مطرز آورده که درین دو موضع اهل فارس بذال معجمه و اهل ماوراء النهر بدال مهمله حتی که لفظ گذشت و گذر را نیز بدال مهمله خوانند

حرف رای مهمله

از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون تیر و تیج بیای معروف مقابل کمان کما فی الفرهنگ و اغلب که در هر دو تصحیف بود و صحیح تیغ و تیر بیای مجهول و زای معجمتین مقابل کند یا در سین تصحیف بود و فقط و صحیح همین تیز بیای مجهول چرا که تبدیل جیم تازی و خای معجمه با زا هر دو قیاسیست و در بحث خود معلوم خواهد شد و بشین معجمه چون انگاردن و انگاشتن بالفتح و کاف فارسی نقش بستن و تصویر کردن و بمعنی گمان بردن و پنداشتن مجاز مشهورست چه اگر گمان بردن نوعی از منقش شدن در

در جاه جسته و آغاردن و آغاشتن بالمد سرشتن و در آغشتن چسبانیدن و تر کردن و انباردن و انباشتن بالفتح پر کردن و
پر شدن و رسیدن و شمسیدن احتمال عکس و ترادف نیز دارد سراج الدین راجی **فرد** زانباشتن چاه زنخدانش
بمشک معلوم شد که دل بردن ناید ازو مولانا مظفر هروی **فرد** شهنشهی که چو بر وشت روز کین خنجر بخون خصم
بیاغاشت خاک را یکسر حکیم نزاری **فرد** بمنزلی که فرود آیم از فراق رخت ز خون دیده جهان سر بسر بیاغارم
مولوی معنوی **فرد** زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند و بغین معجمه چون کناغ بوزن و
معنی کنار اسد الحکما **شعر** میان انگبین پنهانی باغ شناور شده ماغ از بر کناغ و بکاف فارسی چون ریماز و
زغی از مرغابی ۱۲ ظرف ۱۲
گیماز بیای معروف و زای تازی نوعی از جامه نفیس و بلام چون چپاره و چپال بجیم فارسی درختی معروف که بار نیارد
و کاچاره و کاچال بکاف تازی و جیم فارسی رخت و اسباب خانه و کنجاره و کنجال بالضم درد کنجد و جز آن که بعد از گرفتن
بکاف تازی و جیم تازی ۱۲
روغن بماند و نیلوپر و نیلوپل بنون و لیلوپر بلام نیز مبدل است و سوفار و سوفال بواو معروف هر سوراخ تنگ مانند
سوراخ سوزن و سور و سول بسین مهمله و واو و اسپ دخر خاکستر رنگ بسیاهی مائل که خط سیاه از کاکل تا دم او
کشیده باشد و آنرا شوم خوانند و گویند سور از کله و در حکیم سنائی **بیت** این یکی عیسی آن دگر خر سول این سوم خضر
وان چهارم غول حکیم سوزنی **شعر** بقای عمر تو جاوید باد و در آنرا مطیع رای سپهر حرون و توسن سور نامه
برون ز خانه اخوان حسود تو تا آمد بسوزن سوفار در جل ای در سوفار سوزن **فرد** عیار پیشه جوانی که چاکر
درزی همی کشیدش هر روز رشته در سوفال ابو شکور **بیت** آب انگور و آب نیلوپل شد مرا از عبیر و مشک بدل
کمال اسمعیل **بیت** کبود جامه و رخسار زرد و نیلوپر بهر نمازی غسلی بر آورد و عمدا حکیم قطران **شعر** همی دارم چه
ماه نو بزیر میغ و گرد اندر دلی دارم چو لیلوپر میان آب سرد اندر استاد عنصری **بیت** زود بردند و آمدند و شد
همه کاچالها نمودندش ناصر خسرو **قطعه** در طلب آنچه نیاید بدست زیر و زبر کردی کاچار خویش خیره بدادی
به پشیز جهان دگر از مایه و دینار خویش ابو العباس **فرد** من پند پذیرفتم و این شعر بگفتم از من بدل خر بلیس
باشد کنجال و پاردم و پالدم بپای فارسی و ضم چهارم چرمی که در زیر دم اسپان و اشتران بندند و بزین محکم
سازند تا زین از جای نرود و آنرا ترکی قشقون گویند و معنی ترکیبی آن ریسمان دم است و غژیژن و غلیژن بغین
معجمه و یای معروف و زای فارسی گل سیاه که در بن حوضها و آبگیرها بهم رسد و غلیون بواو نیز آمده کذا فی
الفرهنگ اسد الحکما **شعر** نهالی زیرش غلیژن بدی زبر پوشش او آب روشن بدی مولوی معنوی **فرد**
ابروان چون پالدم زیر آمده چشم را نم آمده تاری شده و بنون چون چیداره و چیپاره بفتح جیم فارسی و

بای فارسی زدو بمعنی سرموزه که چرموق معرب آنست وجدارک وجدانک بضم جیم تازی نام بازی که از کوزه گردان گویند
وکنون وکنور بفتح دواو معروف خم وکبند و کانور مشبع آنست وماروتان بفوقانی مقابل پود واستوار واستوان بالضم
محکم ومضبوط وستوار بدون همزه مخفف آن ولت انبان ولت انبان بضم لام شکم پرست وبسیار خوار شیخ شیراز **بیت**
نه هر بار خرما توان خورد وبرد لت انبار بد عاقبت خورد ومرد ودر بعضی نسخ ست لت انبان بنون واثیر الدین اخسیکتی
شعر بر در قدرت فلک میکفت صد انبار هست کین مرقع پوش سیاح لت انبان در رسید ودر تعریف تیر
شعر دراز قامت ودر هر وجب بقتل عدو هم از میان کمری بسته بر میان ستوار زرتشت بهرام **فرد** پذیرفتیم
وبر دین استوانیم بجز پیغمبر پاکیش نخواهیم کمال اسمعیل **فرد** جولاهه ایست همسر او در سرای او کوکسوت لطیف
در اپود وتان کند مولوی معنوی **بیت** از تو دارم هرچه در خانه خنور وز تو دارم نیز کندم در کنور حکیم علی فرقدی
فرد نیست مارا مشت کندم در کنون بازدیناری بکیسه اندرون ولواوچون برمر وبرمو بفتح بای تازی وقیل
فارسی ترقب وانتظار مسعود سعد سلمان **فرد** ملک در جمله آن مراد بیافت که همیشه است از فلک برمر مختاری
فرد جان اعدا بر دکلک چنانکه نبود پیش مرک برمر تیغ هنوز هست فلک را رحیم کشتن روی هنوز هست
سخن را قوی شدن برمر نور الدین مقدم **فرد** هست آسان زقلمم برلوی وصل نزد من بسیار از بهر موی وصل
رشیدی می گوید درین تامل ست ازین کلام مستفاد میشود که نزد او برمو ولوا صحیح نیست واین محل تامل ست چه در لغت زند
و پازند سودا ربوزن ومعنی سردار آمده واین دلالت دارد بر اصالت واو وغایتش درین صورت معامله بالعکس خواهد بود و
برم بر تقدیر تسلیم مخفف آنست ودر برمد بدال بوزن سرمد وبرموز بوزن سرروز تحریف ست وکلار وکلاو بمعنی عوک
ومحتمل که مخفف کلاور بود چون کشکر وکشکو بمعنی عکه مخفف کشکرک مثل کشک که آن نیز بهمین معنی ست والله اعلم
بالصواب وبهای هوز چون آسر وآسه بالمد زمین شیار کرده وهوبر وهوبه بهای هوز وواو مجهول کتف وشانه آدمی
وکاخر وکاخه بکاف تازی وخای معجمه یرقان که اندام آدمی را زرد کند ولنبر ولنبه بوزن عنبر کرد ومدور وبعضی
گویند که در کاخر ولنبر را وآسه وهوبه بها تحریف ست وصحیح بالعکس ورشیدی از سامانی آورده که آسر مخفف السار
ست منجیک **فرد** چوابر کف شه تقاطر نماید زراز آسر طبع سایل بروید عماره **فرد** چراکه خواجه بخیل و
زنش جوانمردست زنی چگونه زنی سیم ساعد ولنبه ودر آخر کلمات افاده معنی نسبت کند چون لهر بتحریک
نام جمله شهر انجانه زیراکه له بمعنی شهر است ونسر بتحریک نون وسین مهمله سایبانی که بر سر کوه سازند از چوب و
خاشاک ونس سایه را گویند وبرین قیاس نکشتریس انکشتری ونکشترین نیز علیه این باشد وممکن ست که هر کدام

هر کدام لغتی بود و ابو طالب کلیم **فرد** مید به ملک سلیمان از کف شهوت پرست طفل را در دست حلوا بهتر از انگشتری
حکیم رودکی **بیت** نسری ساخت بر سر کهسار دور ماند از سرای خویش و تبار حکیم سنائی **فرد** دولت آز رست و نیوت
که آبش ازله صیت آزرست درین شهر که نانش از مشک وزانده هم آید چون مار افسار آنکه مار را با فسون رام کند
و شنار بمعنی وست و پاردن و رآب با ستدلال مار افسان که بیاید و شناه که گذشت و گاورک بفتح واو آشیانه مرغان
کذا فی الفرهنگ و ظاهر آنست که بضم باشد بدلیل کاواک که مبدل آنست و کابوک مشبع آن و بخنو ربای تازی و خای
معجمه و نون بوزن فعفوه بهر چیز غرنده عموما و رعد خصوصا و رشیدی گوید و اینکه در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتوح
و سامی فی الاسامی بمعنی برق نوشته اند ظاهرا مشترک ست در معنی برق و رعد انتهی و در فرهنگ که بختور و بختوه
بختو بنقو قالی نیز آورده تصحیف ست و بختو بلیغ اند که مخفف یکی ازینها بود حکیم رودکی **اشعار** چون ببانگ ابد از هوا بخنو
می خورد با بانگ چنگ و رود و بلو زرشک کلک تو ناله کند ابر که خلقش نام کردستند بخنو عاجز شود ز اشک دو
چشم و غریو من ابر بهار گاهی و بخنو رور مطر

حرف زای معجمه

از شان اوست که بجیم تازی بدل
شود چون روز و روج مقابل شب و سوز و سوج حاصل بالمصدر سوختن و سوزه و سوجه خشک جامه و رزه و
رجه بتحریک طنابی که رخت بران اندازند و پورش و پوجش بواو مجهول عذر و بهانه و آویز و آویج بالمد و غزر
و غریج بفتح غین معجمه و یای مجهول کل و لای و ارز و ارج بالفتح قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجازست و ارغز
و ارغج بالفتح و کسر غین معجمه و همچنین ارغز بزای فارسی و ارغاک بکاف بیاره ایست که بر هر درخت که بپیچد از او
خشک گرداند **فرد** نهال قامتش از عشق زرد شد آری درخت خشک شود چون بر و تند ارغج
شیوای طوس **بیت** بسنده کنم زیبهان مرز خویش بداند مگر مایه ارز خویش شیخ اوحدی **بیت**
بردباری کن و قناعت ورز تا بدانها قبول یابی و ارز شمس کوتوالی **فرد** دل اگر نیست پسند تو من باز
فرست جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست خواجه عمید لوبکی **فرد** وداج آسمان در پیش قدرت
کمینه سوزه از پیرهن کبیر و بجیم فارسی چون زرشک و بچشک بکسرتین و بای تازی طبیب افضل الدین خاقانی
بیت هر یک ز رشک شد سر شکم بگرفت رگ مجس بچشکم استاد لبیبی **شعر** بر روی بزشک زن
میندیش چون بوده درست بیشیار ث و بسین مهمله چون ایاز و ایاس بالفتح نام غلام و محبوب سلطان محمود
غزنوی و پرداز و پرداس بفتح بای فارسی و دال بمعنی فرصت و فراغت و پرداز و پرداس بواو بمعنی
انتعاش و پربار کردن و هرمز و هرمس بضم ها و میم ستاره مشتری هرمزد و هورمزد و هرمست و اورمزد مثله

وتنگز وتنگس بفتح فوقانی وکسر کاف فارسی درختیست که خارهای تیز بسیار دارد و گل آن برنگ کاسنی و آتش تیز مثل لغات
تند میباشد اثیر الدین اخسیکتی **فرد** چهره همه گلگونه تزویر چو لاله چنگال همه ناخن درنده چو تنگس حکیم سنائی **بیت**
قوس بعو نیست خانه هر مرد جدی و دلو از حمل بجوید مزد ناصر خسرو **شعر** بعهد او بود از جور بدکنش رستن بخیر او بود از شر
این جهان پر وسواس شیخ عطار **بیت** گر تو مرد طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاس دبشین معجمه
زلوک وشلوک دیوچه شلاک وشلکا مشله وزلو وشلو مخفف آن و میتوانند که زلو مبدل زرو باشد ابن یمین **شعر** آمد بجوش
خون عدوش و بسر برفت گفتی که مومیا و چو زرو خونش برکشید یوسفی متطیب **رباعی** ای خون گلوت از زلو داد
خبر خون آمده هر دم از گلوی تو بدر گر غرغره سازی آب خردل به نمک چیزی نبود ترا از آن نافع تر ومریزد
مریش که نهیست از نجتن شیخ شیراز **بیت** مرا خود دل در دمند ست و ریش تو نیز نمک بر جراحت مریش و
زکال وشکال بالضم و کاف فارسی انگشت غیر افروخته و زغال بغین معجمه نیز مبدل آنست و وکال بواو هم بدین معنی و
رشیدی گوید درین تحریفست حکیم ازرقی **شعر** گر دولت شاه گوهر الماس چهره کرد و از سهم شاه دانه یاقوت شکال
ناصر خسرو **شعر** پر صقالت بود روی انگشت چرخ گشته روی پر صقالت چون زکال از اینجا مستفاد میشود که
تیشه که بمعنی افزار نجار است ظاهر او اصل تیزه بود مرکب از تیز مقابل کند و های نسبت و این مجاز ست و بعضی در
تفسیر تیغ نیز همین توجیه کرده اند و هر دو موجه و بغین معجمه چون کریز و کریغ بضم کاف فارسی و آمیز و آمیغ بالمد آمیزش
دجماع و زالوک و غالوک بواو معروف گلوله که از کمان گروهه اندازند خسروانی **شعر** کمان گروهه زرین چرخ گشته
بلال ستاره یکسر غالوکهای سیم اندود اسد الحکما **شعر** بسی کرد آمیز خوبان نکرد که تن را کند لاغر و روی زرد
چو دریافت دلدار آمیغ جفت بباغ بهارش گل نو شکفت شیوای جلوس **بیت** نترسید از نیزه و تیر و تیغ که
در دین ما نیست روی گریغ و بفا چون زغند و فغند بوزن کند بمعنی برجستن شاعر و تعریف اسپ **شعر** هم اهو
فغند ست و هم یوز تگ هم آهسته خوی ست و هم تیز گام حکیم رودکی **بیت** که در روبه نیزواری یکی زغند خوشتن
از آن میان بیرون فکند و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بمیم چون ژد برازو و ژد برام بضم دال و زای فارسی
زشت و خشم آلود و هر کدام احتمال عکس و ترادف نیز دارد خواجه نظامی **بیت** زبس شیرین انگشت خود میمزید بماورد
انگشت خود میمکید حکیم سوزنی **شعر** در رخ چون جنتش کردم نگاهی و زمان از لب چون شکرش بوسه مزیدم چون
شکر فخر گرکانی **بیت** نیار امید دیو دد بر آتش همان آهسته خوی خویش کاتش ابو شکور **بیت** پلنگ و ژد برام زی
دیده گو که شیر چرخ گشت از کینش استوه و بها چون گوزپشت و کوه پشت بواو معروف خمیده و منحنی و دروازه و در واد

دروا بفتح دال سرنگون وآویخته وبازو وبا هو واطلاق آن برچوب دستی وعصا مجازیست وبرازو براه بفتح بای تازی زیب
آرایش استاد عنصری **بیت** کار زر کر شود نبرد به براه زر بزرگ بسیار وکار بخواه اثیرالدین اخسیکتی **شعر** مجلس شاه
ندیدم نه بران ساز ونسق صدر درگاه ندیدم نه بران فر و براه استاد فرخی **شعر** من چون چنان ندیدم جستم ز
جای خواب باهو بدست کرده برآشتر شدم فراز حکیم سوزنی **شعر** هر که از پشت دلش بار ولای تو فکند زخم با هو
خورد از حادثه چرخ بلند میر معزی **شعر** ز بیم آتش تیغش که بر شود بفلک ستارگان همه در برج خویش در واهند
ویتحتانی چون آواز وآوای وآوا مخفف یکی از بهاء جسم براکه مخفف آوازست این ناصحیح ست اسدی الحکما **بیت**
ز لبس بلبله کوزه کل کرفت بم وزیر آوای بلبل کرفت وزآید نیز آید چون ترز بالضم فوقانی وبای تازی مزید علیه
ترب کما صرح به مولوی حبیب الله خان فی رساله وگروزه بضم کاف فارسی وواو مجهول جمع وگروه مردم کذا
فی الفرهنج واغلب که مزید علیه گروه باشد وکشاورز بکاف تازی مزید علیه کشاور بمعنی زمین زراعت مجازست
ناصر خسرو **شعار** در کشاورز دین پیغمبر این فرومایگان خس وخارند چون کشاورز خوک وخاک کرفت
تخم اگر افکنی بود تاوان وکشاورز میتواند که در اصل کاشتاور بود مرکب از کاشت بمعنی کاشتن یا ازکشا
که قلب کاشت مخفف کاشتست ووریا آور بالمد که کلمه نسبت ست چون ناور ودلاور وهنرور وسخنور و
میتواند که مرکب از ورز بود ماخوذ از ورزیدن که بمعنی استعمال کردن بچیزی بطریق دوامست وبمجاز بمعنی
حاصل کردن مستعمل چراکه چیز بورزیدن حاصل میشود وهذا هو الاقوی کشاور مخفف کشاورز باشد **حرف**
زای فارسی در بعض احوال مثل زای تازیست وازنشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون اژده
ودا بجه بدال عدس کذا فی الرشیدی ودر فرهنگ وانج بدال ووانج بواو نیز آورده واین ظاهرا تصحیف
وژن ولجن ولش بتحریک لام وشین معجمه زمین گلبن لغزنده وگل سیاه تا آب آمیخته استاد عسجدی **شعر**
کردم تهی دو دیده خود راز خون دل تا شد زاشکم ان زمی خشک چون لژن اثیرالدین اخسیکتی **شعر**
خصمانش اگر بزور چو شیران نر شوند چون خوک خشت خورده بمیرند در لژن رفیع الدین لنبانی **شعر**
پلیدیست تو مکر لاف صفا زد ورنه بحر را بهرچه در خلق نهاد از لجن وژنژند وژخند بکسر نون وفتح دوم
افسرده واندوهگین وغضبناک وخشمگین وژک وژکاب وژده بتحریک نیز لغتی ست انگر که بدان فیل را نشد
واین مثل تازیانه است مر اسپ را وژیره وژینچه نام دختر افراسیاب وژاژه وژاژه دهن دره که بسبب خمار و
کلال بهم رسد وباژ وباج بمعنی خراج وکاژ وکاج بکاف تازی احول ودو بین ودرخت صنوبر نوژ وبوج و

ونوژن وناژ و وناجو وناژ بیون مشلد ناصر خسرو شعر ای تیغ زبان آخته بر قافلهٔ آز حشمت بطمع مانده سوی آن کسان
کاژ اثیرالدین اخسیکتی شعر غرض چمیدن و حمل ست اگر نه تبر باشد ز کاژ و نوژ بیک روزه ده شتر نجار ابن یمین
خمسه برونق ذریبی و کردار دکنون طرف چمن از خری خطمی و ریحان و شاخ نسترن سرو شمشاد و صنوبر
بید و کاج و نارون درنمی باید کنون چیزی بجز داروی دن می بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد مولوی
معنوی بیت آخ اخی بر دوشتی ای کیج کاج تا که کالای بدت یابد رواج ناصر خسرو شعر ای بی هنر خوب
بچهره خرد نه کو خود ثمرم نیابدت ازین قامت چون ناژ خواجه نظامی بیت رسولان رسیدند با ساو باج
همایون کنان شاه را تخت و تاج سا مخفف ساو و مرادف باج بیت تا جوی این باغ بوجد و خروش بود
چو سکان فلک سبزپوش عبدالمجید بیت چو بر ناژ و سرایان گشت ناژو بصحرا شد گرازان گور و آهو
وناژو برای مهمله نوعی از طیور ست شمس فخری رباعی آن بت که ز سینه شور می انگیزد وز شاخ شکر میوهٔ جان
میریزد نوژن نسب ست و هر دم از قامت او فریاد ز سرو بوستان میخیزد منوچهری شعر چو طوطی
گشت شاخ بید و شاخ سرو نوژ و گل نشستند ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی ابو نصر نصیرای بدخشانی
شعر ساقی بشیشه ریز ساغر شراب ناب خصم نشاط فاجه و خمیازه شد مرا میر خسرو اشعار خواب گر عبهر
کنند پس از چه معنی غنچه را فاژه می آید مگر خاصیت عبهر گرفت باظلمت شب شکل مه چون ناخن شیر سیه
یا پیل را زرین گره بر سر نگونسار آمده آن کرگ برتارک پیل از شکوه بود تیغ کوه بر بالای کوه میرزا معز فطرت
شعر خروشان از نجلب دیدم چو فیلان یرایم تعلیم شد که عاجز میتوان کردن بکج بحثی فلاطون را
بحث کج استاد فرخی شعر پیاده سپه آرای او دویست هزار چو پیل مست و پلنگ نژند و شیر ژیان و بسین مهمله
بیت مهمله
چون تکژ و تکس بجیم یک فوقانی و کاف تازی تخم انگور که درمیان غژب بود حکیم سوزنی شعر تکسکی نیز زرم
خواهد بوسه از من بهای دو رز بهر آجی قطعه آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید سر بسته و نبرده بدو
دست هیچکس بر گونه سیاهی چشم ست غژب او هم بر مثال مردمک دیده ز تکس استاد لبیبی شعر
گر بیارند و بکوبند و دهندت بر باد تو ببنک تکژی نان ندهی بابت را و بشین معجمه چون توزی و توشی بفوقانیه
بیت معجمه
انچه مردم بیاورند و بر سر هم نهند و ضیافت کنند و این را بتازی توزیع خوانند و ظاهرا همین لفظ را فارسیان
بتغیر لهجه چنین خوانده اند و ذرد و دش بضم دال زشت و ناخوش و راژ و راش برای مهمله توده غله کذا فی
الفرهنج و ناژ گونه و ناشکونه بپای تازی از بالا در آویخته و معکوس خواجه نظامی بیت گر ابا شکونه بود هر زمین

پیرهن بود حاجت بازکشتش بتن شعر شهید ای کارتو زکار زمانه نمونه تر او باشکونه و تو از و باشکونه تر و

حرف سین مهمله

بکاف تازی چون ارغو و ارغاک چنانکه گذشت از ایشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون ریواس و ریواج و ریباس بباء تازی نیز مبدلست رستنی میخوش که مردم آنرا میخورند و بجیم فارسی چون خروس و خروچ چنانکه بیاید و مجدالدین علی قوسی گوید باخسه راه پنهانی غیر متعارف که از ان بخانه درایند و فضائی که در پیش دهلیز واقع شود و حالا عوام بلکه خواص بجای باخسه باغچه استعمال میکنند و در شیراز بغایت متعارف ست چنانچه ساحت خانه را خواه سبز باشد و خواه نباشد باغچه میگویند و اصل آن باخسه است و بدال چون پاس و پاد بباء فارسی حفظ و صیانت و ازین مرکبست پادشاه که حافظ و نگهبان رعایاست و پاد و پات بمعنی تخت هم آمده و اینکه در هندوستان پادشاه بباء تازی شهرت گرفته ظاهرا جهت استکراه لفظ پاد ست که بزبان هند قبیح ست و پاد و پیر بیای معروف پشتیبان و چوبی که در زیر بنای کهنه که مشرف بر افتادن بود و نگذارند تا بیفتد مرکب ست از پیر که کلمه نسبت توان گفت و پیتو که قلب و دیپا بود و در صورت نیز مجاز ست استاد رودکی در تعریف عمارت شعر نه پادیر باید ترا ای ستون نه دیوار خشت و نه آهن ترا و تر بالفتح فوقانی و راء مهمله دیوار بلند را گویند و انگه بمعنی کجک فیلبانان است بهندی انکس و اصلش انکس بسین مهمله و چون این کاف مضموم بود و اتصال آن بسین در تلفظ قبیح شود و شین ابدال کرده اند و مثل ثماروغ بوزن و معنی سماروغ بمبدل سماروخ بخای معجمه گیاهی سفید که در برشکال از جاهای نمناک بر دمد آنرا تخایه دیس و ادر پاسجان کلاه دیوان و عوام چتر مار نیز گویند و ابو حفص سغدی بمعنی خاک شور آورده و تمسک این است استاد عنصری شعر کجا من چشم دارم بر سخاوت گل و لاله نروید از سماروغ و هذا هو الاقوی و صاحب تاج المآثر گوید شعر تو گوئی که طور ست و موسی عبادت بجای عصا انگر ماریکر فریداحول شعر شه نشسته به پشت پیل چو ابر انگر زر چو ارتجک در دست ای مانند برق و بالعکس چنانکه گذشت و بشین معجمه چون کستی و کشتی بالضم از ماده کستن بمعنی کوفتن و چون دو حریف باهم زور کنند یکی آن دیگری را میخواهد که بر زمین زند و بکوبد این فن را کستی نام کرده اند مسعود سعد سلمان بیت پیل زوری که چون کند کستی بند او پیل را دهد بسستی حکیم قطران شعر غم و تیمار گوئی هست بر جانم بکستی در زدر و غم شوم هرمان بدین بت پرستی اور و هرمان مخفف هیرمانست و فرشته و فرسته بمعنی مطلق فرستاده شده و آنرا بعربی رسول و ملک گویند یا خود از الوکت بمعنی رسالت و اطلاق فرشته بر ملک از جهت آنست که ملائکه فرستاده میشوند از جانب حق بخلق شیدوامی طوس بیت مبدل بر بکین شد برج برز چین فرسته فرستادری شاه چین یا مبدل پرسته بباء فارسی بمعنی مطلق پرستنده و

ملائکه پرستنده چنانکه غیر و مکلفست که مرکب بود از پرویکی از کلمات نسبت و ملائکه اول آفریده اند و میتوان که مرکب بود
از فر بمعنی عظمت و شکوه و خوبی و زیبائی یا از فری یا فریش بیای مجهول که بمعنی خوشا و نیکا و خوب و پسندیده است
و ملائکه خوبترین خلق و پسندیده خالقند لهذا فریشته باشباع تحتانی نیز آمده حکیم سوزنی **شعر** اندر میان
آدمیان چون فرشته ایست وندر دل فرشتگان همچو آدم ست مختاری **شعر** فریش آن بال و آن بازو
که پشت پیل خم گردد اگر بر گستوان سازند پیلی را زهنجانش منوچهری **شعر** فریش آن منظر میمون
آن فرخنده تر مخبر که منظرها ازو خوارند و در عارند مخبرها معزی **شعر** فری عید مسلمانان و فرخ جشن
پیغمبر همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر حکیم ازرقی **شعر** پرست گر نه پری چاکر دیست بحسن فری
کسیکه پری چاکر دیست فری وفری مخفف آفرین هم باشد حکیم قطران **شعر** بران هوا که چنو پرورد هزار آفری
بران زمین که چنو آورد هزار آباد وبالوس وبالوش بلام و واو معروف کافور مغشوش واین مجازیست مشهور مرکب
از بای الصاق و معیت ولوس که بمعنی غش است و بفا چون چست و چفت بضم جیم فارسی جامه تنگ و چسپان کذا
فی الفرهنگ و بلام چون بیچ و پیچ زخسار ربودن بسین بجیم فارسی منافات ندارد چراکه بینهما اتحاد ذاتیست تقدیمه فقط
و ممکن است که قضیه بر عکس یا بینهما ترادف بود قاضی نظام الدین **بیت** چون برشتم سوی کعبه بهر حج
سودم زر و بیچ زر و بیچ حال است از فاعل فعل سودن که در اینجا ضمیر متکلم است و بواو چون بانس و باتو بای تازی
و واو معروف بمعنی ترنج و بها چون خروس و خروه چنانکه بیاید و آناس و آناه شرف شفروه **شعر** ...
از فرهی یافت زمعجون غرور چه شود فربهی طفل ز ناله بود و در بیس اغلب که زائده باشد افضل الدین خاقانی
شعر با این پلنگ کوهی ازسگ بتر بوم گر زین بیس چو سگ دوم اندر قفای نان و بسین مصدر و ماضی
در مضارع و امر در بعضی ابواب بواو بدل شود و در بعضی بها و در بعضی بیا چون جستن و جست و میجوید و بجوی و
رستن و رست و میروید و بروی و جستن و جست و میجهد و رستن و رست و می رهد و بره و کاستن و کاست و
می کاهد و بکاه و خواستن و خواست و میخواهد و بخواه و پیراستن و پیراست و میپیراید و بپیرای و آراستن و آراست و
می آراید و بیارای **حرف شین معجمه** از نشان اوست که بفوقانی بدل شود چون رخت و رخش مرکب
سواری و بخش و بخت حصه و نصیب و بسین مشترکست در عربی خواجه نظامی **ابیات** گره بر دوال کمر کرده
سخت بجنگ دوالی روان کرد رخت کر یوه بلندست و سیلاب سخت بپیچان عنان من از راه رخت
یعنی از راهی که مرکب من از آن بآسانی بگذرد و بجیم تازی چون کاش و کاج ترجمه لیت و کنکاش و کنکاج بکسر

بفا
بلام
بواو
بها
حرف شین

بکسر کاف تازی مشهور تا کردن و سرآغوش و سرغوج گیسوپوش زنان چنانکه بیاید حکیم نزاری شعر درین مصالح
انکاج رفت با اصحاب   بجمیع گفتند القصه سوی خانه گرای   خواجه شیراز شعر فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی
کمینه بنده خاک در تو بودی کاج   و بجیم فارسی و بسین مهمله و هر دو بالعکس چون پاشان و پاچان بپای فارسی و
شارک و سارک بفتح رای مهمله نام جانوری که در هندوستان هم رسد و ساج بجیم تازی مبدل و سار مخفف آنست
بهرام بیت خروشان بر سر کهسار سارک   که بادا جشن نوروزی مبارک   افضل الدین خاقانی بیت سار از نو
مشعبد چمن گشت   هندوی چارتاره زن گشت   و شنج و سنج بالفتح کفل و سرین ناصر خسرو شعر اندیشه کن
از بنده امروز که بندت   پیش تو بپا پیست و تو بنشسته بشنجی   و در سرو پیست غنج بغین معجمه جوال و شمس فخری مرادف او
تشنج کرده و گفته شعر بفرمانش حیوان و انس و پری   همه داغ دارند بر شنج و غنج   و این اغلب که مجازست و
بلام چون اسپغول مبدل اسپ گوش تخمی دوائی که دانا ست بگوش اسپ و تنها چون غژنبش و غژنبه بضم غین معجمه
و رای مهمله و تقدیم نون بر بای تازی بانگ و فریاد و گزارش و گزاره بضم کاف فارسی تعبیر خواب و گزارشتن
بنون بعد الشین مزید علیه آن و یازش و یازه بتحتانی حرکت و جنبش و ازین مرکبست تب یازه مرادف تب لرزه
و شب یازه مرادف شپرک و دیریاز بمعنی زبان دراز و دیرباز بموحده تصحیف نیست و پاشنگ و پاهنگ ببای
فارسی خیاری که برای تخم نگاه دارند منجیک شعر آن سگ ملعون برفت این سد را ز خویشتن   تخم را مانند
پاشنگ اندران بر جای ماند   اوحدی شعر اوحدی از دیرباز فتنه تست ای غزال   تا نشود نا امید زو بنیوش
این غزل   کمال اسمعیل شعر فراموشت کنم گفتی نبودی   مرا از دیرباز این نکته یادست   بهرام بیت
چو بشنید و غمد و گزارش جواب   سوی خانه بگرفت راه شتاب   شیوای طوسی بیت مرا این خوابها را بجز
پیش او   نکوی و زبادان گزارش مجو   ملا عبدالله هاتفی بیت چه دریا بر فلق غژنبش کند   زمین آسمان را
ز جنبش کند   و شتن مصدر و ماضی در مضارع و امر را بدل شود چون کاشتن و کاشت و میکارد و بکار
و برداشتن و برداشت و می بردارد و بردار و انباشتن و انباشت و می انبارد و بینبار و گماشتن و گماشت
و میگمارد و بگمار و گشتن و گشت و میگردد و بگرد و در آخر افعال افاده معنی او را و برای او کند و بینها فرقیست دقیق
چون گفتش و دیدش گفت او را و دید او را و زراندوختش و قبا دوختش زر اندوخت برای او و قبا دوخت
برای او و در آخر اسما فائده ضمیر واحد غایب منصوب متصل کند چون اسپش و غلامش اسپ او را و غلام او را
و بدینمعنی و بمعنی او از ایشان جمع نیست و از بعضی اشعار مستفاد میشود که بمعنی خود و خود را نیز آید مثلا مولوی معنوی

در دفتر ششم در حکایت مرید شیخ ابوالحسن خرقانی فرماید **بیت** چون بصد حرمت بزد حلقه درش زن برون کرد از در خانه سرش ملا رو تقی همدانی **شعر** رو کردیم چاک سینه را تا رفت دل بیرون چو آن مفلس که از بیرون نبندد دکانش را ملا وحشی **شعر** این عشق بلا نیست شنیدی که چها دید یعقوب که دل در کف مهر پسرش داشت مولانا ساقی **شعر** مردیم از لبش نوازد بخنده ما را که جان از آن لب خندان دریغ داشت و حق آنست که در همه این ابیات نیز معنی او درست غایتش در بعض مواضع حرف رابطه حذف شده است فتامل و در و انش و بینش و دانش و بخشش و امثال آن افاده معنی حاصل بالمصدر کند و ماقبل این شین همیشه مکسور باشد و قافیه آن با کلمه که ماقبل آخرش مفتوح بود از عیوب غیر ملتفته قافیه است افضل الدین خاقانی **بیت** حاتم کرم نظام بخشش بل هر دو رکاب دار رخشش خواجه نظامی **بیت** سنان کش یکی نیزه سی ارش به آب جگر یافته پرورش و افاده معنی نسبت نیز کند چون پوپش بهر دو بای فارسی هدهد است استدلال بوپک و پوپو و پوپه بهمین معنی و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پری چند است از پرهای مقرری دراز تر سراج قمری **شعر** بر شاخ گناه تو اگر نیست نوازن فرق سر او باد بده شاخ چو پوپو هندو شاه **شعر** الا تا بار گویند از سلیمان که با بلقیس چه لش داد پوپک تا آخر بالش و بالین تکیه که زیر سر گذارند اگر گفته شود که با خود است از بالیدن معنی پر زدن بازو قبیح مرغان چه آنرا در اصل وضع از پرهای مذکور می آگندند و از حشو می آگندند در صورت بالش پر تصحیح نیست و کار مجاز پس بهتر آنست که گوییم با خود است از بالیدن بمعنی افزودن و گذاشتن آن زیر سر موجب افزایش خواب است و گندش بوزن و معنی گندک و رشیدی گوید ظاهرا هندیست و اغلب که مشترکست در هندی و گند بوی ناخوش را گویند و چرپش و چرپو آنچه بر سر شیر و لعاب مانند آن بندد و چربی حیوانات مولوی معنوی **بیت** چرابش انجاد آن که جان فربه شود کار ما امید انجا به شود **ص و ض و ط و ظ و عین مهمله** این پنج حرف مختص بعربیست و صد و شصت در اصل بسین مهمله بوده و در فرهنگنا جهاست که سده پایه خزنده معروف و هزار پایه نیز گویندش و سده و هم بهمن ماه که روز آبان و روز جشن مغانست و از آن روز تا آخر سال صد روز تمام و چه تسمیه معرب آن سدای طوس **بیت** یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد متاخران از جهت اشتباه کلمه دیگر بصاد می نویسند و لفظ صنم و عفریت در ذوره ابراهیم زردشت پیغمبر ایران که بزبان پهلوی انشا و هند نوشته فرستاده بود و آذر پژوه که شاگرد بلی و اسطه ابوزر جمهر است بالتماس انوشیروان بران شرحی نوشته مذکور است و مولانا علی برجندی در شرح مختصر وقایه در تفسیر عقعق آورده و یقال له بالفارسیه عکه و هر کدام ازین کلمات دلالت دارد که فارسی الاصل باشد

باشد و همچنین طراز و طپیدن و طپانچه و طلا و طشت و طارم در اصل بفوقانیست و اکثر آنست که فارسیان عین کلمات عربیه را بها بدل میکنند چون هفهف بوزن و معنی عفعف یعنی آواز سگ و لهفت بوزن و معنی لعبت یعنی صورت سایه دار و طلایه که بمعنی فوج هراول ست در اصل طلائع جمع طلیعه بوده که بمعنی مفرد استعمال کرده اند و مقیس علیه آن عجائب و ملائک و مشائخ و غیر آنست که در رساله ابطال ضرورت بتفصیل نوشته ام اوحدالدین انوری **شعر** قهر تو گر طلایه بپا کشد بشود در در صمیم جوف صدف دانه انار بهر تقدیر عین در فارسی حکم همزه وصل دارد و این پیش بعضی از متاخران مکروه ست سیدی محمد عرفی **شعر** بسلک یازده عقدی گران دو لولو را علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار دو دلیس واله هروی **بیت** در چار فلک مجرد عیسی در چار زمین علی موسی و درین بیت نورالدین ظهوری **بیت** بیا ساقی آن مایه قوت را که سازد علاج عقل فرتوت را غلط کاتب ست و لهذا املا ابوالبرکات منیر نوشته که سر عقل را باید برید یا پای علاج را و صحیح ع که سازد جوان عقل فرتوت را **حرف غین معجمه** شنیدی که بدین این حرف در فارسی کم آمده و از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون مغلاغ و مغلاج بالفتح گوئی که جوز بازان جوز دران اندازند و بمعنی ترکیبی آن گودال بازی ست مغ گودال و لاغ بازی حکیم سوزنی **شعر** هر مرادی که داری اندر دل بتو آید چو جوز در مغلاج و نبانج بتقدیم موحده بر نون و نون دوم غنه که بمعنی ابناغ نوشته ظاهر التحریف و تصحیف ست و صحیح نباغ بتقدیم نون مخفف ابناغ و نباج بجیم مبدل همین مخفف بر قیاس مغلاغ و مغلاج و بر تقدیری که بنون غنه نیز صحیح باشد بتقدیم موحده البته تصحیف ست چنانچه درین بیت شمس فخری که مستند سروریست **شعر** بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق بدان صفت که نسازد نباغ پیش نبانج و این از بی تحقیقی شاعر باشد و درین بیت حکیم سوزنی که صاحب فرهنگ سند آورده از بی پروائی مولف بود چرا که نباج بوزن فراغ نیز موزون میشود و هو هذا **شعر** بوده زین پیش بده سال نباغ زن من کدخدای طلب خویش و مرا کد بانو و بخای معجمه و بالعکس چون انجوغ و انجوخ بالفتح و واو مجهول و جیم تازی چین و شکنج که بر اندام افتد و انجغ و انجخ مخفف آنست و سغد و سخته بالضم و فوقانی قبل الواو چرب روده که درون آن به برنج و گوشت باز پر کرده برشته سازند بهرامی قمری **شعر** بسا شب که از گوشت آگنده ام چو سغدو دل و سینه و روده ها بسخو اطعمه **شعر** بر سایبان نان تنک اعتماد نیست سختو مگر بباطن پاک شما رود شمس فخری **قطعه** سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروز شنید عقل بدو گفت هان مگوی شلوخ که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ ابوشکور **شعر** چو بر روی تو از پیری افتاد انجوغ

حرف غین معجمه

تهبینی دگر در دل خویش افروغ   وچراغواره وچراغواره قندیل که چراغ دران افروزند وچرغ وچرخ بفتح جیم فارسی
پرنده معروف شکاری و مجد الدین علی توسی را درپسین تردد تمام ست بلکه غلط محض میداند ورشیدی درین
بیت سیف الدین اسفرنگی بغین خوانده شعر درشب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد   این شش وسه
قرابه را دید چراغواره   وهمین صحیحست چراکه اوحد الدین انوری نیز بغین استعمال فرموده شعر این آبگینه خانه
گردون که روز وشب   از شعلهای آتش دیوان فرین ست   باداچراغواره فراش جاه تو   تا هیچ
در فتیله خورشید روغنست   وعراقیان بجای غین قاف خوانند چون آروغ وآروق که گذشت و
جناغ وجناق بضم جیم تازی فرو دامن زین کمال اسمعیل در هجو اسپ شعر موی بر روی رسته جز که نمد
پوست بر تن نمانده جز که جناغ   وشاغوله بشین معجمه وغین معجمه شمله وعلاقه دستار ابن یمین رباعی ای
بخت جوان بیاد ورساغر پیچ   دست خرد پیر بساغر پیچ   شاغوله دستار تو اینجا نخرند   دستار
نگهدار ودر برو در سر پیچ   ودر برهان شاشوله بشین بجای غین نیز آورده واین اغلب که تحریف ست
وتمیم چون غلغلیج وغلیلیج بکسر وفتح هر دو غین وجیم فارسی خاریدن زیر بغل وپهلو وکف پا وغیره تا خنده آرد
غلغلچه وغلغلیچ وغشلیج وغشلیچ مثله ودر خراسان کلغوچه وغلغوچه وبخجو ودغدغه خوانند قریع الدهر شعر
مکن غلیچ مرا از بهر خنده   که چشم از بهر تو در گریه دارم   مولوی معنوی شعر زبامداد کسی غلیلیچ میکندم خلاف
نیست که من ناشتاب خندانم   استاد لبیبی قطعه چنان بدانم من جای غلغلیچ کهش   که او بمالش اول
زخود وشود بیخویش   بود چو غلغلچه مرد را ملامت نیست   که ریسکیر دچون من در وسیلوزم نیش   ودر سروری
مصرع اول چنین ست ع چو غلغلیچه مرد را ملامت نیست   و بواو چون کاغنه وکاونه بکاف تازی وضم غین
جانوری ست سرخ زهر دار و برو نقطهای سیاه باشد گویند بیشتر در میان پالیزها بود وآنرا تباه سازد و بها چون
اسپرغم واسپرهم بکسر همزه وفتح بای فارسی ریحان اسپرم مخفف آن زرتشت بهرام بیت چنان بند اشتی آن مرد
دلخواه   که اندر اسپرم رفتی همه راه   ونوعیست ازوی که آنرا شاه اسپرغم وشاهسفرم خوانند ونوعی دیگر را
مورد اسپرم وبهر تقدیر اسپرغم بفتح را وسکون غین لغت ست ناصرخسرو شعر بگمان شو زانکه روزی ابر وهیبوفا
برف بمبار دبران شاه اسپرغم مرغزی   وزاکنده چون شب چراغ فرید علیه شب چرا مبدل شب چره یعنی چرنده
حیوانات در شب اسدی الحکما مثنوی بپرسیدان پهلوان سترگ   بگفتش که کاویست آبی بزرگ   همی زو فتد
گوهر شبچراغ   بدان روشنائی کند شب چراغ   وگوز غنه بواو مجهول غوزه پنبه ومیتوانید که غوزه مخفف ومبدل

کوزغه بود و باستدلال جوزغه که معرب اوست و گیاغ بوزن و معنی گیاه این بر تقدیریست که های گیاه زائد بوده اگر اصلیست پس مبدل باشد بر قیاس لهم و لغم **حرف الفا** بعضی از متتبعین بر آنند که این حرف در فارسی نیامده و هر جا که یافته شود در اصل های تازی یا فارسی یا واو بوده پس چنانکه بیاید و هر دو نخستین چنانکه گذشت لیکن لفظ آذرباف و ماراسفند و اژدراف که هر کدام نام موبدیست و زفاک برای تازی بمعنی ابر بارنده و آفرنگان نام ... در لغت زند و پازند آمده و از بعضی کلمات دیگر نیز معلوم میشود که فارسی اصلست و لهذا فای مصدر و ماضی در مضارع و امر و در بعضی ابواب ببای تازی و در بعضی بواو و در بعضی تحتانی بدل میشود چون گرفتن و گرفت و میگیرد و بگیر و پذیرفتن و پذیرفت و می پذیرد و بپذیر و گفتن و گفت و میگوید و بگو و شنفتن و شنفت و می شنود و بشنو و خفتن و خفت و می خوابد و بخواب و کوفتن و کوفت و میکوبد و بکوب و یافتن و یافت و می یابد و بیاب و شتافتن و شتافت و می شتابد و بشتاب و میتواند که اصل این ابواب نیز همین حرف سه گانه بود و باستدلال مضارع و امر و از سفتن و سفت و می سنبد و بسنب و از نهفتن بکسر نون و آلفتن بوزن و معنی آشفتن هیچ اشتقاق نیست و در بعضی کلمات بخا چون فلاوه و خلاوه سراسیمه و حیران و رشیدی گوید درین تحریف ست و درین تامل ست زیرا که لفظ ناخ که صاحب برهان بمعنی ناف آورده دلالت دارد که مبدل است فکیف که شعر استادی سند آن باشد مولوی معنوی **قطعه** حریف جنگ گزیند تو هم ورا و رجنگ چو سگ صداع دهد تن مزن برادر سنگ بخویش آی چنین خویش را خلاوه مکن که ایت گوید گول ست و آنت گوید دنگ مخفی نماند که ناف در هندی کتابی بهای تازی مخلوط الهاست و فارسیان آنرا بفا بدل نموده استعمال کرده اند و بغین معجمه چون فلیو و غلیو بیای مجهول و بکاف تازی چون فلاوه و کلاوه بمعنی مذکور چنانکه بیاید و بها چون تف و تفو و ته و تهو شنیوا ای طوس **نظم** ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیدست کار که ملک شهان شان شود آرزو تفو باد بر چرخ گردان تفو تبسحق اطعمه **شعر** نخوری بو کلاب و تخلاب بجا اصل تا برش خود و یاران نکنی تف بسیار و ملا سروری همین بیت مستشهد بمعنی بوی کلک آورده و ته بها خوانده و تحکمست که درین و لفظ و همچنین در لفظ فلیو و غلیو معامله بالعکس یا ترادف بود **حرف القاف** این حرف فارسی نیست و اگر در کلمه یافته شود یا آن کلمه غیر فارسیست که فارسی گمان برده اند یا استعمال متاخران عجم که زبان ایشان بزبان عرب مخلوط شده بواسطه آنکه بمخرج حرف نزدیک ازین حروف سه گانه که خای معجمه و غین معجمه و کاف تازی ست قاف میخوانند چون قالیچه و قلندر و تاخ و تاغ و تاق بفوقانی و آروغ و آروق بالمد که گذشت و ایاغ و ایاق بالمد پیاله شراب

شعر چون لب ایاق بر لب بنهد همچون قدح جان بلب می آیدم از حسرت آیاق او   یا معرب ست چون هند
معرب کند که در هندی بکاف مخلوط الها و دال هندی ست و قباد معرب کواد نام پادشاهی معروف **حرف**
کاف تازی بنابر مشهور استعمال کاف دو قسمت یکی آنکه در رسم خط دراز مینویسند چنانکه در مفردات
سفر ست و در آخر کلمات واقع میشود پس ما قبل او اگر از حروف مده نیست درینصورت همیشه مفتوح خواهد بود و اگر از
حروف مده ست همیشه ساکن کما لا یخفی دوم آنکه مرکب بهای غیر ملفوظ نویسند و این همیشه مکسور باشد و از نسبت
که گاهی این ها را بیا بدل کنند چون کاشکی که در اصل کاش که بوده اکنون باید دانست که قسم اول برای تفخیم
و تعظیم باشد چون مامک و بابک شیخ شیراز در حکایت خوارزم شاه **بیت** پسر گفتش ای بابک نامجوی
یکی مشکلت می بپرسم بگوی حکیم سوزنی **شعر** چون کودکان زدایه و مامک زبخت خویش دیدی نشان
و ایکی و چهر ماککی و برای تصغیر و تحقیر چون مردک و آبک بمعنی مرد حقیر و قطره آب افضل الدین خاقانی **شعر**
مرغ که ایکی خورد سر سوی آسمان کند کوی اشارتیست این بهر دعای شاه را و در مقام شفقت و ترحم از بهر چون
طفلک و فرزندک و آنانکه از عالم تحقیق بهره ندارند در صورت جمع کاف فارسی خوانند چنانچه درین بیت شیخ شیراز
بیت برو تا زخوانت نصیبی دهند که فرزندکانت نظر در رهند و در بعضی نسخ ست ع که فرزندکانت بحق
ورند و این قافیه میشوانند شد مگر آنکه مصرع اول چنین باشد ع برو تا زخوانش نصیبی برند و افاده معنی نسبت و تشبیه
نیز کنند چون چوشک با جیم فارسی و واو معروف و شین معجمه کوزه لوله دار ماخوذ از جوشیدن که بمعنی مکیدن ست
و پیپرک بفتح بای فارسی چیستان و لغز زیرا که معنی وی در روی پنهان میباشد بیشتر از آنکه در کلمات دیگر و بعبوست
پر مخفف پرده بمعنی پوشش بود و تیرک و جعبی که مانند تیر و جوالدوز در اعضا میخلد و خشتک پارچه چهارگوشه [illegible]
زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند و این مجاز مشهور ست و کودک و ریدک مرکب ست از [illegible]
نجاست ست و چون اطفال بیهوشش در ریدن اختیار ندارند چنین خوانده اند و این تحقیق هر چند در ظاهر مکروه ست
لیکن بیان واقع را چه چاره خاقانیش بر پسر امرد و نابالغ اطلاق کنند منوچهری **شعر** تا دباغت [illegible] ستان از
ساقیان و ریدکان ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق میر خسرو **بیت** ز پردگیهای دور از کار بسته
که از فکرش دل دانا ست خسته یوسفی متطبب **نظم** چون سنگ درون گرده کرد و مدرک از دور دزند
گرده چو ناوک تیرک در گرده کس چو بادکرد و مدرک نافع باشد کما و [illegible] ونک و قسم دوم تفصیلیه
بود و بعضی آن را نافیه و بعضی استفهامیه گویند زیرا که معنی نفی و استفهام از وی نیز مستفاد میشود خواجه نظامی

در اقسام کاف

تصغیر
تحقیر

تشبیه
نسبت

تفصیلیه

شعر زن سیمتن به که روئین تن ست ز مردی چه لافد که آخر زن ست یعنی بهتر ست از زنی که روئین تن باشد
و شیخ شیراز شعر کم آوازه هرگز نه بینی مخجل چو بوی مشک بهتر که یک توده گل و دعائیه و این در اصل بیانیه است
هم از [illegible] بیت بگیر ای جهانی بروی تو شاد جهانی که شادی بروی تو باد ای جهانی را که شادی آن جهان
بروی تو باد خواجه نظامی بیت مرا زان کریمان صاحب نشان توئی مانده باقی که باقی بمان یعنی توئی که باقی
مانده پس واجب ست که در حق تو این دعا کنم که باقی بمان محمد قلی سلیم شعر شکست کار دل من از وست کاینه را
خدا چو چشم بد از چهره تو دور کند و فجائیه سید محمد عرفی شعر شب گذشته بزانو نهاده بودم سر که اوفتاد خرد را درین
خرابه گذر و درین بیت خواجه نظامی بیت دگر رومی رفت چون تندباد که تا چشم بر هم زند سر نهاد جمله
تا چشم بر هم زند سر نهاد مجموع شرط و جزا ست پس این کاف فجائیه بود و احتمال زیادت دران خطا ست و برای
تعیین وقت و بیان سانحه سید محمد عرفی شعر هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید
یعنی اگر بالفرض مرغ کباب باشد او را این حال ست که با بال و پر میشود و این را کاف مفاجاتی میگویند و آن
مناسبتی ندارد چه غرض درینجا بیان سنوح این حالت ست نه آنکه سنوح این حالت مفاجاتی شود دیگر آنکه در کاف
فجائیه اینقدر میباید که آنچه مقدم شده بر کاف علت مدخول کاف نباشد چنانچه کوئی از خانه بر آمدم که دزد بر در
استاده بود چه خروج آنکس از خانه سبب حاضر شدن دزد نشده است و همین حالست درین عبارت علامی
شیخ ابو الفضل که این تحیر و تاسف همچنان تازه بود که واقعه حکیم مغفور پیش آمد و همچنین درین عبارت که هنوز
رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش سر آن مایه فساد را بدرگاه والا آوردند بلی اگر این
کاف را لزومیه گویند وجهیست چه کاف لزومیه آنست که ما قبل کاف علت و سبب باشد مدخول علیه کاف را
و از بیت مذکور مفهوم میگردد که در آمدن در کشمیر البته سبب نشو و نما میشود و بعضی از محققین برانند که این کاف برای
استبعاد ست در میان وقوع شرط و جزا و ملازمت آن چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و همچنین در ابیات آتیات ملا قاسم
مشهدی [illegible] شعر بخدا ببند دل را بزر جهان چه بندی بت اگر ز سنگ باشد که برهمن نماند میرزا غیاث الدین منصور
شعر در شکست دل من دیر و حرم یکسانند گر لبت سنگ خورد شیشه که آواز یکی ست حکیم زلالی شعر سبک
حقیقت در میزان گناه ست که اگر کوه گران باشد که کاه ست درین محنت اگر [illegible] اگر ساز که آخر آخر ست
دل مده هم آغاز اگر خشت سر خم آفتابست که پیش از طرح معماری خرابست و کاف بیانیه در نظم حذف هم کنند
مثلا درین بیت [illegible] شعر چنان [illegible] قاسم [illegible] آسمان [illegible] جست [illegible] از [illegible] و

ابوطالب کلیم **شعر** آنقدر الماس بر داغم سپهر افشانده است من نمک از گریه شب در چشم اختر میکنم در مصرع اول
کاف بیان آنقدر و در مصرع دوم لفظ همانقدر محذوفست یعنی آنقدر الماس که سپهر بر داغ من افشانده است
همانقدر من نمک از گریه در چشم اختر میکنم و خواجه نظامی **ابیات** سکندر بلرزید از آن یاد کرد چو برگ خزان
لرزد از باد سرد چرا و هر کسی با تو سر میزند چو زلف تو سر بر کمر میزند ای چرا و هر کسیکه با تو خیال صحبت دارد
چنانکه برگ خزان از باد سرد بلرزد و کاف استفهامیه نیز باشد و استفهام یا انکاری است که مقصود از وی نفی
مضمون کلام باشد چنانچه درین بیت ملا غنیمت **بیت** که میگوید که بعزم سفر بست بقتل عاشق مسکین
کمر بست یا تقریری که غرض از وی تقریر و اثبات مطلب باشد مثلا اوحد الدین انوری **شعر** که بر فروزد هر
بامداد مطلع صبح که بر فراز دهر شب بقصد صبح شفق یا استخباری که مدعای متکلم استعلام از مخاطب باشد و
این مستغنی بیان است و زنهاریه و ناچار است پیش از وی ان وصلیه یا هرچه بمعنی آن باشد و بعد از وی فعل
منفی یا منهی مرزا صائب **شعر** گرچه خانه کعبه است که تعمیر مکن تا توان کرد عمارت دل ویرانی را مرزا اسمعیل
ایما **شعر** زنهار چنان از سر دنیا که پس از مرگ گر خشت کنند تا که مربع ننشینی و کاف اضرابیه و ناچار است
که پیش از وی لفظ بل مذکور باشد یا محذوف حسین ثنائی **شعر** صحن فلک پر نجوم نیست که بر درگهت طاس
گدائی فلک [illegible] گر دوران شکست شیخ شیراز **شعر** نه قندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بکاغذ پیچند
لفظ بصورت اگرچه بصورت متعلق با لفظ خورند مینماید لیکن بقرینه ارباب معنی تعلق بمردم دارد یعنی آنها که مردم بصورتند
اند [illegible] و کاف سببیه و تفریعیه هم باشند و فرق میان آنست که سببیه بر سبب داخل میشود و وجود سبب
مقدم میباشد بر مسبب مثلا قول که من ترا هر روز سلام میکنم که نوکر توام چه نوکری سبب است سلام هر روزه را و
ست که اینجا وجود نوکری مقدم واقع شده بر وجود سلام و چنانکه بگوئی زید تپ کرد که در آفتاب گردیده بود و تفریعیه
بر متفرع داخل میگردد و وجود متفرع موخر میباشد از متفرع علیه چنانکه بگوئی چهل سال مشق کردم که خط شانی پیدا کردم
پیدا شدن [illegible] موخر است از مشق مسطور و چنانچه گفته شود که آب بسیار پاشیده اند که گرد نشسته است و خواجه نظامی
فرمایند **شعر** سوی مخزن [illegible] که سستی نکردم در آن کار هیچ یعنی مخزن را که چنین نازک و دقیق
گفته ام سببش آنست که اول بسوی مخزن قصد کرده ام و در عین فراغ گفته ام و ظاهر از قبیل اول است درین بیت
بیت نیفتد درین طشت فریاد کس که بربسته شد راه فریادرس یعنی اینکه هیچکس بفریاد اهل دنیا نمیرسد سببش
آنست که فریاد مظلومان ازین طشت بیرون نمی آید لیکن وقوع فعل مضارع در سبب و وقوع فعل ماضی در مسبب مجوز

مجوز این توجیه هرگز نمیتوانند شد پس توجیه صحیح چنین باشد یعنی اینکه فریاد کسی درین طشت نمی افتد ای کسی نمی شنود
فریاد کسی را سببش اینست که راه فریادرس بسته و مسدود است و برین قیاس در بیت دوم ازین **قطعه**
بیا ساقی آن آتش توبه سوز بآتشکده مغز من بر فروز مجلس فروزی دلم خوش بود که چون شمع بر فرقم
آتش بود یعنی خوشی دل من بمجلس افروزی از برای اینست که مانند شمع آتش متمکن است و کاف زائده نیز
آید چنانچه در مصرع چهارم ازین قطعه ملا عبدالله هاتفی **قطعه** طرازنده داستان کهن چنین شد حلی بند بکر
سخن که از فر اقبال شاهنشهی که از فتنه شد آن ممالک تهی و جناب خیر المدققین در شرح این بیت کمال
اسمعیل **شعر** لبالب است و ما نم ز ماجرای چند که جز که بالب خود با کسی نیارم گفت میفرمایند که ظاهر خود اینست
که کاف اول بیان وصف ماجرای چند باشد و کاف ثانی محض مقحم که برای ضرورت شعر ایراد یافته لیکن علو رتبت
و علم صاحب انشا مناسب این رکاکت نباشد و لهذا توجیهی بخاطر میرسد و آن اینست که این بیت مرکب است از
سوال و جواب مفروض که درمیان متکلم و نفس وی واقع شده توضیحش آنکه لفظ جز برای استثنا موضوع است بمعنی
غیر و آنرا از مضاف الیهی که مابعدش مذکور ناچار است چنانچه بگوئی جز تو با کسی سخن نمیکنم که جز کلمه استثنا است و تو
مستثنی و با کسی مستثنی منه و سخن نمیکنم فعلی که درو این استثنا واقع شده اما گاهی جمله فعلی را که استثنا درو واقع
میشود بر مضاف الیه مقدم میکنند و درین صورت احتیاج ذکر مستثنی منه نمیباشد اگر نیارند هم درست است چنانچه گوئی
جز با تو سخن نمیکنم پس اگر تقدیر را ظاهر کنند چنین شود که جز با تو با کسی سخن نمیکنم لیکن در عبارت اعاده جمله فعل که
لفظ با باشد شده و در صورت اول بیک لفظ با اقتصار بود پس در بیت مذکور میگوییم ما که چون متکلم لفظ جز بر زبان
راند گویا نفسش سوال کرد که مضاف الیه این حرف استثنا که باشد و فعلی که ذکر خواهی کرد خلاف آن یا که مخصوص
میکنی موافق این تقدیر کاف استفهامیه باشد چه استفهام گاه از تعین ذات ذی عقل باشد چون ذو عقل بودن
مسئول عنه بطریق عموم متعین بود و برای آن کاف مستعمل شود و مثلا بپرسی که این را نوشته چنین کاف را
بعضی از سخن فهمان کدامیه گویند و گاهی سوال از تعین ذات غیر ذی عقل باشد یا از تعین ذاتی که ذی عقل و
عدم ذی عقل بودنش هیچیکی محقق نبود و درین هر دو صورت استفهام بچه میکنند اول چنانچه گوئی درستی تو چیست
چه اصل آن چه ست بوده چنانچه اصل کیست که است و دوم چنانچه شخصی که از دور نمودار شود و ندانی که آدمی
یا غیر آدمی و بپرسی که این چه باشد پس متکلم بنفس خویش جواب داد که بالب خود بعده کلام تمام نمود که با کسی
نیارم گفت و ظاهر است که لفظ با قبل از کاف استفهامیه مقدر است که بجهت استغنا حذف کرده شده یعنی جز با که

بالب خود باکسی نیارم گفت اما در بعض نسخ که غیر بالب خود واقع شده این نسخه ازین تکلفات پاک ست لیکن این قدر است
که مثلو لفظ با لفظ جز بسیار واقع میشود بخلاف لفظ غیر که آن حشی نمینماید چه میگوئی که جز با من کار نداری یا و میگوئی
که غیر با من کار نداری چنانچه وجدان گواهی میدهد انتهی اما اگر این کاف دوم را که زائده است معنی دار گفته شود
توجیه آن چنین نیز میتوان کرد که با کسی نمیتوانم گفت جمله ایست که مستثنی منه در آن واقع شده و موافق آن
مستثنی چنین تقدیر کرده شود جز آنکه با لب خود بگویم و برین تقدیر بعضی از آن محذوف شده بنابر قیام قرینه و این
تقدیر واضح تر ست و زیادت کاف در بعضی اعلام هم آمده چون بالشک تکیه و برناک بالفتح و قیل بالضم جوان و
کفاک کف آب و جز آن چنانکه گذشت و رشیدی گوید و در اواخر کلمات ذات الواو نیز چون زلو و زلوک و شلو
و شلوک و لیوچه کمام و رکو و رکوک بالفتح چادر یک لخت که بعربی ریط خوانند و پرستو و پرستوک بفتح بای فارسی
پرنده معروف که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ دارد و در سقف خانها و مسجدها آشیان سازد و این
سهو ست زیرا که پرستو مخفف پرستوک ست مثل پرستک که باپرستک مبدل است بلکه فرستو و فرستوک و فراستوک
بزیادت الف بعد الرا و فراستروک بزیادت را بعد التا نیز آمده سراج الدین راجی **فرد** فرستوئیم غنچه چون کنم
سو بدین غنچه نیست شاد حکیم سوزنی **بیت** تقصر جاهش از پر و پرستک کند از شهپر سیمرغ کاباک چنین
جیوک بمعنی آب و نان مزید علیه جیو نیست بلکه بکاف اصلی ست باستدلال جوک که مخفف است بخلاف کندوک و رکوک
که کندو که در کوه بهای هوز نیز مزید کند و در کوست و مکو و مکوک بهم دست افشار جولاهان که ماشوره در آن کنند و بدان
جامه بافند و مکو مخفف ماکوست اثیر الدین اخسیکتی **شعر** ز اعجاز جبرئیل آنچه کار نفر جام ادریس با گوزنش مولوی
معنوی **شعر** مانند مکوک کج اندر کف جولاهه صد بار بریدی تا در تار وکر رفتی ابن یمین **رباعی** آنکس که بود
بدین حکمت عالی برگفته او نقیض آرم حالی گوید که خلا ز خرد هست محال کندوکه من چیست ز گندم خالی
حکیم نزاری **شعر** به بند سال و قحط سخت درویش و توانگر را هم از گندم تهی کندوک و هم خالی زنان کرسان
پیوره بهای جامی **شعر** از خشک نول در دا اگر در مقعدت ترکن بکال بر در کون پاره جیوک و هرگاه کاف با لفظ
تا یا بالعکس متصل شود در هر صورت احدی الکلمتین زائده است چنانچه درین بیت شیخ شیراز **شعر** شمع را باید
ازین بزم برون بردن و کشتن تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی **و از شان اوست** بالکفته بالفتح
شود چون کالفته و الفته بوزن و معنی آشفته ناصر خسرو **شعر** یک خیل خرک وار ور افتاده هر یک بکیر چو دیوان
کالفته دکا نه مخفف آن و یلام چون تاوک و تاول بفوقانی و فتح واو کاه و خر خوانه و تنبوک تنبول استعمال

بفتح فوقانی و تقدیم نون بر بای تازی و واو معروف کمان نرم که آنرا لیرم و کباده نیز گویند و کلاک و کلال بفتح
کاف تازی تارک سر و بالای پیشانی و فرخال بفتح فا و خای معجمه موی فروهشته که اندرازی گویا بالای خاک
افتاده پس معنی ترکیبی آن بالای خاک باشد چه فر بمعنی بالا مرادف بر ست و کولانج بواو مجهول و نون غنه و
جیم تازی و قیل بکاف فارسی و لولانج نام حلوائی و کلاج مخفف آنست و کوچ و لوچ بواو معروف و جیم فارسی
احول و در رشیدیست که لوچ بلام تحریف و عند البعض لولانج نیز تحریف ست لسحق اطعمه اشعار خوشنود بسیار
قطائف باقلیهای شکر جمله حاضر گشته اند از خط تعلیق کلاج نبا تش بسر قند افشاندی کلاجش بنان
چهره پوشاندی شمس فخری اشعار بخوان نعمت تو از چار پهلو شد زبسکه خورد مربا و قلیه کولانج کاه بخشش
بسائلان بخشد کلهاسپ و اشتر و نادل نهد برای شرف خاکپای او را چرخ بجای اکلیل امروز بر
فراز کلال حکاک شعر یارش با کمش ریش پاک یا زندم سنگ یکی بر کلاک یا کلال بلام کمانی اسیر
و مجد الدین علی قوسی بکاف و بلام هر دو آورده و این بیت مستند اوست و بازگفته که بمناسبت قافیه کلاک
بکاف مناسب تر می نماید فیروز مشرقی شعر سرو سیمین ترا در مشک تر زلف فرخاکت ز سر تا پا گرفت
و عمید لونکی فرد در کمان چرخ پیش بیلکت مریخ را هم کمان تنبوک و هم شمشیر ساطور آمده و ملا سروری در
تفسیر این لفظ نوشته حباغ زین و آن دوال همین باشد که در رکاب بزین کشند و در شرفنامه بمعنی فرود آمدن
از زین آورده اما بیت ابو الفرج رونی مؤید معنی اول ست فرد کمان رستم دستان بلینحتی کم از تنبوک
نرم شهریار ست و در رشیدی گوید تنبول بلام خبر در شعر میر خسرو یافته نشده و هو هذا شعر دگر کیلی ملک
قربان ده کولی که بر عنقا زند ناوک به تنبول و تیم چون لشکم او لشم بفتح بای تازی و شین معجمه شبنم که روی
زمین را سفید گرداند فرالاوی فرد چون سور و بود سبزکش موی من همه در وا که بر نشست بر آن مور و سبز
لشم انصر والی شعر از نسیم ریاض دولت تو برخ گل درین شد لشک و بها چون تارک و تاره بفوقانی
خط باریک در میان سر که آنرا بتازی فرق گویند و چکاوک و چکاوه بفتح جیم فارسی و او پرنده معروف از گنجشک
بزرگتر و خوش آواز که بعربی ابو الملیح و قبره و در عراق هوتره و در هندوستان جل بجیم تازی و لام خوانند
و بهترین وی آنست که از بدخشان آرند و چاوک و چاوه مخفف آنست و تریک و تریه بفتح فوقانی و بای تازی تار
کلک سیاه و آنرا تریب و ترفه نیز خوانند و طرابی معرب آنست مولوی معنوی قطعه شبی عشق فریبند همی آید
جانب بنده که بسم الله که تا چی ز بهر آن پر بدستم چو بشنیدم زنهار جستن فرو گشته چون سپرم

رو تربش گردم گران شیرین بربدیتم سیر معزی **شعر** تا چکاوک لبت موسیقار بر منقار خویش ارغنون گیست
بلبل بر درخت ارغوان منوچهری **رباعی** ز یار بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه دارد سمن اندر تخش سیمین جاه
بر فرق سر نرگس بزرد کلاه بر فرق سر چکاوه یک مشت گیاه مختاری **شعر** از هول کنون جان دهد
بر تنوت آنکس که همی تیغ زد بتاره شیخ شیراز **بیت** مرا خود ز سر نیست چندان خبر که تیغست بر تارکم
یا تبر **الکاف الفارسی** مردم فارس بعض کلمات را بکاف فارسی خوانند و اهل ما وراء النهر بکاف
تازی چون کشاد و گشاد و خیک و خیگ و خوک و خوگ هر چهار بخای معجمه و یای و واو معروف مثل کاف تازی
در زیادت غرزنک مزید علیه غرزن که غلیشن مبدل است چنانکه گذشت و شنگ بفتح شین معجمه بمعنی شوخ و
ظریف مرکب ست از شن بمعنی ناز و کرشمه و کاف نسبت و درین بیت شیخ عطار **بیت** چو جان کرسنی و چشم
پرشن جهان پر من نبودی چشم سوزن میتواند که پرشن مخفف پر روشن بود **و از شان او ست**
که بالف بدل شود چون استاخ بوزن و معنی گستاخ و اوستاخ مشبع آن سیف الدین اسفرنگی **بیت** نیراز
گشاد چشم تو استاخ میرود شاید که در حریم دل خصم محرم ست حکیم سنائی **بیت** با کسی علم دین نگفت استاخ
زانکه دل تنگ بود و علم فراخ مولوی معنوی **بیت** روی صحراست هموار و فراخ هر قدم دامیست کم ران
اوستاخ و بیای تازی چون گلغونه و بلغونه چنانکه بیاید و گریون و بریون بالفتح و یای مجهول و فتح واو و نون با که
آنرا بهندی واد گویند مرکب از کر که مرضیست معروف و یون که کلمه نسبت ست و چون تو با از امراض سو و اوست
و خارش هم دارد مثل جرب چنین خوانده اند و بعضی گراردن بیدوا بوزن فلاطون و بعضی گواردن بیدوا و بوزن
همایون نیز نوشته اند یوسفی متطبب **قطعه** شراب اسطوخودوس از خود کس ز من بشنو حدیث بی بایدا
بو اسیر و بریون را دهد نفع بر دهم علت ماخولیا را و بجیم تازی چون گوال و جوال بالضم احتمال دارد که مخفف
جوبال بموحده بعد الواو بود که لغت ژند و پاژند ست بر قیاس دوال مخفف دوبال و بدآل چون بروال بوزن
و معنی پرگار که فرجار معرب آنست و بغین چون گلیواج و غلیواج لگام و لغام بالفتح که لجام بالکسر معرب آنست
و گلوله و غلوله و گزگاو و غزغاو و گلاله و غلاله بالضم زلف کمال اسمعیل **اشعار** هر سال نیک عارض و بوی غلاله را
بیچاره غنچه را دل و بازار بشکند تن و اندام یاسمین و سمن لیس لطیف ست و رغلاله لاو ای دیبای تنگ
اوحد الدین انوری در تعریف اسپ **شعر** پلنگ هیأت و غزغاو دم گوزن سرین عقاب طلعت و عنقا شکوه
طلوع جلی بیدو نوا چون گل و دل بالضم که جل معرب آنست و گلگونه و این نیز بیاید و لغونه و گراز و براز بالضم خوک نر دو

واین تشبیه بهم آمده فریاد احول عم چو دراز خوک ست خوشرو می و چابک اثیرالدین اخسیکتی در تعریف اسپ
شعر بهری ز ران سینه و ابرهی گراز گام بختری نهنگ فتنه و کوهی صبا گذار و بحتانی چون پوردگان پوریان
بنام جانوری دشتی چو
بباهی فارسی و فوردیان نفا و واو مجهول نام حسه مسترقه که فوردجان معرب آنست و اسپیوش تخم دوالی که به اسپغول
شهرت دارد و مبدل اسپ کوش چنانکه گذشت آذرگون و آذریون بالمد نوعی از شقایق که کنارهای آن نعایت
سرخ بود و میانه اش سیاه برین قیاس زرگون و زریون و گلگون و گلیون حکیم قطران شعر آن درختی کیش
توباری باد زریون جاودان کو بدانش باغ دولت راهمی زریون کند همیشه بارخدایا سر تو زریون باد
که هست جان همه مردمان بتو زریون رشید وطواط فرد همیشه تا که بود از فراق عاشق را ولی چو آذر و
رخساره چو آذریون حکیم ازرقی فرد بوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون تباب خشمش ار خواهی ز آذرگون
کنی آذر حرف لام شعرا زلف خوبان را بوی تشبیه دهند همچنانکه بجیم و ازشان ادوست که برا
مهمله مبدل شود چون الوند و اروند بالفتح نام کوهی مشهور در همدان و اصلش آلوند بالمد و آل رنگ سرخ را گویند و بهار
کوه الوند شهرت دارد افضل الدین خاقانی فرد شرار ای جهد ز آتش نعل اسپش که حر قش اروند و تهلان
نماید و بکاف تازی و هر دو بالعکس چنانکه گذشت حرف میم در اول افاده نهی کند چون میا و مرو و منشین و مخسپ
و در ینصورت هرگز از افعال جدا نوشته نشود و هرگاه بر اعلام در آید مرکب بهای مختفی نویسند مثل که وچه
و نه برای رفع اشتباه با کلمه دیگر حکیم سنائی فرد مه سر جور تو شد دین من و دنی من که مه شب پوش و قبا باد
و مه زین و فرس ناصر خسرو شعر بر راه امام خود همی نازد او رهشناس و مه امامش را افضل الدین
خاقانی عم چو صبح بخت با عقلے مه سر باد و مه دستارش و در آخر افعال ضمیر واحد متکلم مرفوع متصل و منصوب
و مجرور متصل هر سه آید اول چون گفتم و کردم و مانند آن و ثانی چنانچه درین بیت مولانا لسانی فرد بعشوهای
جگر سوز گرد شمع رخت خطی نوشتی و پروانه ساختی بازم و شیخ شیراز بیت تولای مردان آن پاک
بوم برانگیختم خاطر از شام و روم ای خاطرم او همچنین درین قطعه الله یکم روز بر بنده و دل بسوخت که
میگفت و فرمانده هست میفروخت ترا همچو من بنده افتد بسی مرا چون تو خواجه نباشد کسی که میم ضمیر
از کلمه دل منقطع شده با کلمه یک ملحق گشته و ثالث چنانچه درین بیت نورالدین ظهوری فرد نتوان بره
سعی زپای دگران رفت دنبال خود انداخته ام راهبرم را شیخ ابوالفیض فیاضی بیت گفتم که بر دکلیف
زر رویم او بیخت غبار غم بمویم قول او زر رویم ای از روی که مراست و ای راهبر خود را لیکن صحیح معنی راهبر

حرف لام

حرف ضمیر

که مرست چنانچه درین بیت پس معنی اول مجاز بود **فائده** بعضی از ائمه لغت و شراح نوشته اند که قدما گاه باشد

که ضمیر مطلقا خواه مفرد و خواه جمع و خواه غائب و خواه حاضر و خواه مخاطب و خواه متکلم حذف میکنند اگر قرینه دال برآن باشد

چنانچه درین بیت **شعر** رفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد بوی همچنین درین ابیات اوحدالدین

انوری **ابیات** چون والهان زجای بجستم و دیدمش بگرفتمش کنار و برانداختم نقاب آوردمش بجای و نشاندم

نشستمش پیش بردست بوسه دادم و بر رو زدم گلاب وحق آنست که این حذف نیست بلکه التفات است

و آن عبارتست از آنکه از ذات واحد بیکی از طرق سه گانه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر

عدول کنند بشرطیکه معبر بشخص واحد باشد و این شش قسم باشد عدول از غیبت بخطاب چنانچه سیدی محمد عرفی

از حضرت امیرالمومنین علی ابن ابیطالب صلوة الله علیه بغیبت تعبیر نموده بخطاب عدول میکند **شعر** عزم او

گر باغبان دهر کند دور نیست گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل ای که از اندیشه عدل صلاح اندیش

تو بر نفس خود ره نمازی اسرار گل واز غیبت بتکلم چنانچه درین **بیت** عاقبت هم بکشد ناله سلمان اثری

گی کند گر که آن دم که نماند اثرم و همچنین درین **قطعه** بنده امشب با جمال الدین خطیب او برای و کلاک چون

خورشید قوی تیر تا باکنون خیر و شیر دی داشتم زانکه در عشرت نباشد رو گزیر واز تکلم بغیبت چنانچه قطعه

ورنه فرداست نا دوست گاه مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خرده کجا گیرد تو بزرگی کن بر او

خرده مگیر واز تکلم بخطاب چنانچه **اشعار** قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن کین حکایت چو نهایت نه پذیرد

اول عرفی افسانه بخوان نوبت دیگر شعرست گوشه چشم نمودند که تنگ است محل واز خطاب به تکلم

چنانچه **اشعار** عرفی آغاز گریه کن شاید کین کهن خاندان خراب شود شیشه آسمان بدست منست گر بیفتد

جهان خراب شود واز خطاب بغیبت چنانچه **اشعار** بدیده سوی تو می آیم ای حور برویت گرفتند نور گلی از مه

بماه عارضش آن سیب سیمین جدای خاسته از عین کافور وبرین تقدیر در بیت شیخ و ابیات ما بعد التفات

از تکلم بغیبت باشد و در نظم افاده معنی نسبت کنند زیراکه در رنگ مانا به نیل مست و در یکم و دوم و مانند آن افاده

معنی فاعلی کند ای ماتم بالوحده و ماقام به الاثنینیه و لهذا در عربی بمعنی واحد و ثانی و مانند آن می آید

و ما قبل این میم درین لفظ دوم مفتوح میباشد و سایر الفاظ مضموم و هیچکی مکسور یافته نشده خواجه نظامی **بیت**

وهم چار خیر شش که بی بخشند بنواوگی تغیر هفت انجمند درویش واله هروی در تعریف هرات **بیت** اقلیم

چهارم از تو پنجم ورنام تو نام آسمان کم باقر کاشی **بیت** گروهی چو مسیح یکم زین شان همه آتش و دود

[illegible]

دو دوشان سوی شان سپر حسیر دشعر دلنشین یکدم که ما ماندیم و عمری گرفتاری که او عمر دوم شد مدار قافیه
این غزل بر دم و غم و مانند نیست و گاهی این میم را حذف کنند چنانچه درین بیت درویش واله هروی بیت
بر چار فلک مجره ... در چار زمین علی موسی ابوطالب کلیم شعر ایوان نتوان گفت که با سایه سلطان
بر منزل خورشید جهان چرخ چهارست تاریخ تولد ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ملا منیر بخاری یافته شعر چون در
شش محرم زاد آن شاه کرم تاریخ مولدش هم آمد شش محرم رشیدی در لفظ تیرم بفوقانی آورده که بالفتح را
مهمله بانوی اعظم و خاتون بزرگ چه تیر بمعنی برگزیده است و میم برلقب زنان زیاده کنند چون بیگم و خانم پس
تیرم بمعنی زن برگزیده و تحقیق آنست که میم درین کلمات علامت تانیث ست و ماقبل این میم مضموم ست لهذا
با انجم و سیم و مانند آن قافیه میکنند درین صورت صحیح تیرم کما فی البرهان و ایضا فی السروری نه بالفتح چنانکه او گفت
شعر اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را ستر عالی مهد عالم تیرم ترکان توی و از شان او ست
که بجای معجمه بدل شود چون برم و برخ بفتح بای تازی تالاب و آبشخور ابوالحسن شهید بلخی چون تن خود بیرم
پاک بشست از مساسش تمام لولو رست نرم نرمک ز برم بیرون شد مهرش از آنچه بود افزون شد
و بغین معجمه چون پیغان و پیغانه بوزن و معنی پیمان و پیمانه و بقاف چون مخیز و مخیز بجای معجمه بوزن مویز آهن سه تیز
که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسب خلانند و آنرا بتازی مهماز گویند و همین [illegible]
بیت چو رستم ورا دید زانگونه تیز برآشفت خوانسا که بود از مخیز و بنون چون نحیم و نخین بفتح کاف فارسی و جیم
تازی بر کستوان و بام و بان سطح که سقف مرادف آنست مولوی معنوی بیت سر فرو کن یکدمی از بام چرخ
تا زنم من چرخ بر سان چرخ خواجه جمال الدین سلمان شعر از جهان منسوخ شد رسم نجاح و نجین بعد
ازین کس را خیال کج نگردد در کمان مولانا کاتبی شعر ز آتش تیغ غضب کز شعله بر چرخ افکنند نقره خنگ
چرخ خاکستر شود بام نجیم ملا شانی تکلو شعر وهم را یادش بر تیغ غصه خوشتر از نوید جسم را حفظش بروز کینه
بهتر از نجیم و بها چون تارم و تاره بفتح را و ضم آن خانه چوبین چون خرگاه و سراپرده و گنبد و حجره که از چوب
سازند و باطراف باغ نهند تا مانع از در آمدن شود و چوب بندی که از برای انگور و یاسمین و کدوی صحرائی کنند
و آنرا داربند هم گویند و طارم معرب آنست و برین قیاس سمر و سمره بتحریک و سمیر بوزن امیر تیغ و سمره یعنی
تیغ بست و این جا بمعنی سر مست یعنی سر دست و رشیدی گوید اصح بمیم ست و در فرهنگ جمال الدین علی قوسی و
سراج اللغة بالعکس حکیم سنائی شعر امروز از خجالت دوشینه بنده را جا نیست پر زنش و طبیعت [illegible]

شمس فخری **فرد** کرده از سردی دم اعدات آب در تیر مه بگه بهمن ناصر خسرو **قطعه** نه خوانندهٔ
دانندهٔ ببینیم همی علیم ستاره چون نظاره مگر کایشان همچون گشتند ازین همواره می در بر باره **و میم مصدر**
و ماضی در مضارع و امر و اسم فاعل از باب آمدن بیا بدل شود چون می آید و بیا و آینده و آیان و آی
و زاید چون از بر و از برم حفظ دیا و اوحد الدین انوری **نظم** این مرکب بیداد تو تهمتن چو دل تست
آنرا چو دل بخویش چرا نرم نداری . از دفترستدی و درشتی نه بها نا یک سوره برآمد که تو از برم نداری
و صاحب فرهنگ درین بیت آن برم بالمد مع النون خوانده و تنها لفظ برم بمعنی ماخوذ آورده و این سهو
است زیرا که از برم نیز مزید علیه از بر است مثل از بیر بوزن زنجیر و معنی ترکیبی از بیر چیزی که از سینه بود پس
بمعنی ماخوذ مجاز باشد استاد فرخی **نظم** با عطار و سپر خامه سخن داند گفت هر دبیری که بدیوان کنند از نقرش
از پی رسم و رآموختن نامه کنند نامه خواجه بزرگان و دبیران از بیر و چرا و چرام بمعنی چریدن مثل چراغ که
آن نیز مزید علیه است چنانچه گذشت حکیم سنائی **بیت** آن شنیدی که در ولایت شام برده بود ند
اشتران بچرام و آزین مرکب است چرامین بمعنی گیاه و علف نه بمعنی چراگاه کما فی الفرهنج و از بیت شمس
فخری که باستشهاد آورده نیز همین معلوم میشود و هو هذا **فرد** چو چیو ایست مانده در بیابان ز بخت بد نه از
بی چرامین و کماس و کماسه کشکول گدایان مزید علیه کاس و کاسه طیان مروزی **بیت** در دست کماسه و
بدرها گردیده و جمع کرده زرها و کوزه پهن مدور کوتاه گردن که آنرا اتنگ بضم فوقانی و سکون نون نیز
گویند حکیم سوزنی **شعر** امام بلخ کماسه خری نکو داند که از کماسه همی اندر پیاله گرداند کماسه خر نه همانا که زاختر
باشد که باکماسه کراسه بسود نتواند و کراسه بالضم مطلق کتاب را گویند و نشخشم بکسر بای تازی و فتح هر دو شین
معجمه و خای زده مزید علیه نخش بمعنی لغزیدن و لغزیش حکیم سنائی در مذمت دنیا **بیت** آن خوش از نقش
شهوت و شره است ورنه جای نشخشم دهشت است **حرف نون** قال الشارح اعلم ان النون المفتوح
حرف نفی یدخل اول الکلمة واذا قصد به نفی الحکم تکتب متصلا نحو نبرید و نبرد والا تکتب بالهاء نحو نه برید اند و قد
تلحق بآخر هذه النون الف و یقال نا والفرق بینه و بین السابق انه یقصد بالاول نفی ... و بهذا
یقصد توصیف النفی و لهذا یجعل اسماء المصادر صفات بحیث تدخلها الیاء المصدریة **بیت** او
هر کس که نادان بود که نادانشی مردن جان بود و قد تلحق بآخر هذه النون یاء وحی تکسر نحو نی و قد تلحق
بآخره رابطه نحو نیست بحذف الالف من لفظ است و از نشان **او ست** که کاهی بجای میم نهی

حرف نون

نیز مستعمل شود چون نماند و نباید یعنی مباد و مماناد و خواجه نظامی در فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با بردع

بشهر یونان **مثنوی** چنان بینم از رای روشن صواب که چون من کنم گرد گیتی شتاب ز روز بد خود فرستم برم

که هست استواری در آن مرز و بوم نباید که ما را شود کار سست سبو نباید از آب هر دم درست بدانید شهر

کیرد سر تخت ما بتاراج دشمن شود رخت ما و در تظلم نمودن مصریان بحضرت سکندر از دست زنگیان **نظم**

شه داد گر داور دین پناه چو دانست کاور زنگی سیاه هراسان شد از لشکر بیقیاس نباید که دانا

بود بی هراس و در مصاف کردن با لشکر زنگیان **مثنوی** چنان به که با او مدارا کنید بیائید و

عذر آشکارا کنید نباید که آن آتش آید بتاب که نتشیند انگه بدریای آب و در جای دیگر فرموده **بیت**

سکندر رشه هفت کشور نماند نماند کسی چون سکندر نماند و افاده معنی نسبت نیز کند چون درزن بمعنی

سوزن و جوشن بجیم تازی و واو مجهول زره و جوش بمعنی حلقه است و توسن بفتح فوقانی اسپ و شتر سرکش

و ظاهر اصحیح بواو مجهول و شین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده چه توش قوت و توانائی را گویند و ترمن

و رمین آنکه خویشتن را بسیج و ریم آلوده دارد و بمعنی محیل و مکار مخفف اهرمین اسدالحکما **مثنوی** دلیر و

خردمند و بیدار باش بپاس اندرون سخت هشیار باش که ایرانیان مردم ریمنند همی کهان

بر طلایه زنند حکیم سوزنی **شعر** سهل زین سکی زمین ست و بد سیرت همه نکوی رو شسته چون بصابون

ریم حکیم رودکی **شعر** یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید چو از کاوان یکی باشد که کاوان را کند ریمن

ناصر خسرو **شعر** در طاعت بی طاقت و بی توش چرائی ای کاه ستمکاری با طاقت و با توش

شیوای طوس **بیت** چو بگسست زنجیر بی توش گشت بیفتاد و زان درد بیهوش گشت حکیم سنائی **شعر**

کار ما کردست در هم چون زره جوشن مشکین پر از جوش شما مایه قهرست و عزناوک ولد و زاو وایه کفرست

و دین جوشن پر جوش او افضل الدین خاقانی **فرد** چون موی خوک درزن ترسا بوجه تار ردای روح

بدرزن دراورم واین در آخر کلمه زاید هم باشد چون یاداشن و گذارشن که گذشت وزلیف وزلیفن

بزای تازی ترسانیدن و تهدید کردن کما فی الفرهنج و مجدالدین علی قوسی برای معنی مذکور این بیت استاد

فرخی سند آورده **شعر** از لب تو مرا هزار امیدست وز سر زلفت مرا هزار زلیفن لیکن مقابله امید

اقتضای معنی بیم میکند نه معنی مصدری فتامل و شفون و یکسون بمعنی طرف و یکطرف استاد جلالی **بیت**

شنو ای جهان به که بیرون نشوید سر خویش گیرید یکسون شوید حکیم سنائی **بیت** رفت سوزنی ابسون ... ما

ماند تنها درون گرمابه مولوی معنوی نظم چو پیش همت او چرخ و ید است که تنهای عالی جمله دو دست گدای
ستون بحجیم حضرتش را که منزلگاه او بالای ستون است وزیبان وگواران سپهر خسرو بیت می تلخ است جور
گلعذاران که هر چند تلخ خوری باشد گواران و برهان رابط کلام نیز آید وافاده حکم کند پوشیده نماند که
در لغت فرس قضیه خالی از رابطه نمیباشد که تعبیر از آن کلمه هست و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه
تمام نمایند ولاحق را بر سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است
و بشکر اندرش مزید نعمت یا گوییم زید کاتب است و منجم و گاه باشد که حرکت یا نون کار رابطه کند مثل زید دبیر
یعنی دبیر است و خوشن و نیکن یعنی خوش است و نیک است اینست در رشیدی در شرح تهذیب عبدالعلی بیرجندی و
بعضی از شارحین نصاب در وجه تسمیه دست برنجن آورده اند که چون زینت ثقیل است و دست و پا از و برنجن است
ازان جهت دست برنجن و پا برنجن گویند و نون برای رابطه است انتهی و صواب اینست که مرکب است از سه کلمه
یکی دست دوم اورنج مبدل اورنگ بمعنی زیب و زینت سوم نون رابطه یا نسبت و دست برنجن مخفف و دست برنجن
و دست برجن بحذف نون مبدل آن و برین قیاس پا برنجن و پا رجن و پا ورنجن و پا اورنجن پس معنی ترکیبی آن
زیب دهنده و آراینده دست و پا بود منوچهری قطعه پدید آمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده
مجمعجن چنان چون دو سر از هم باز کرده ز روی سرخ یکتا دست برجن شیخ عطار بیت من از دست ل
یعنی عصا مثبت مثل چوگان ۱۲
پر سیون خویش همی پیچم چو دست اورنجن خویش معروفی بیت ز پا اورنجن آن سرو نوشاد بگل
درمانده پای سرو آزاد بدر الدین بیت کند خورشتش طوق گردن اگر از پایش افتد پا ورنجن افضل الدین
[illegible]
خاقانی بیت کرده زبی نجیب سر است پا رنجن پا و یاره دست هر کلمه که دران نون و یا یا نون و کاف
پهلوی هم واقع شود میم بدل میکنند چون گلبانگ و گلبام آواز بلند و سنب و سم بالضم پای حیوانات و دنب
و دم بالضم عضو معروف که دنب بتحریک ذال معجمه و نون معرب اوست و خم و خنب و کم و کنب بضم کاف تازی
شهری معروف در عراق که قم معرب اوست و بهمین شهرت دارد و از آنجاست مولانا ملک قمی معاصر نورالدین ظهوری
وانبرو و دوا در دو بیوه معروف صاحب کامل التعبیر بیت انبرو ست مایه شادی مال قید است و محنت از دو
مولوی معنوی شعر تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ز چو سنبست مروی ز چه ای غنی است کبی
باهوش چارحن و طاق و طرب سر کجا که خود و شما بینم سنب شیخ اوحدی شعر بدکان عنبر فروشان گرد
بالفتح گردنده و چم گوید ۱۲
[illegible] همه تنهایی گشت [illegible] افضل الدین خاقانی شعر سامعه کانعام خواهد گرد زبان کوش

نسمه کلبام وقت بام برآمد کلبام زند کوست کلغام زند کاست کاتش بکلبام ابر وچمار بصبح اندر و در وسط
کلمه زائده آید چون اندرخورند و همگنان بفتح ها و کاف فارسی مزید علیه اندرخورد و همگان این کاف عوض ها
که در لفظ همه بوده بقیس علیه آن بندگان و زندگان جمع بنده و زنده است ظهیر الدین فاریابی **فرد** چو خنجر تو
همه ابر رحمت ست چرا هزار صاعقه در جان همگنان افکند درویش واله هروی **شعر** بر خصت آمده واله
که همگنان دانند بکوی قاعده دانانش در مکانی هست حکیم قطران **شعر** اگر بهمتش اندرخورند بودی جای
جهانش مجلس بودی سپهر شادروان رکن الدین بکرانی **فرد** نیست هر کس در محبت مرد او نیست اندرخورد
هر دل درد او سید حسن غزنوی **شعر** آرامش ورامش همگان را بدر تست نزد همگان صورت این حال
عیانست شعرا ابروی خوبان را بنون تشبیه دهند گاهی قید و ازون ناهم کنند و دهان خوبان را بمیم و
بنون تنوین شیخ شیراز **فرد** دهان تنگ تو گویا چو نون تنوین است که در حدیث درآید ولیک پیدا نیست
و از نشان ابدست که بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر چنانکه گذشت و چندن و چندل بفتح
جیم فارسی چوبی معروف خوشبوی جناب سراج المحققین میفرمایند که چندل بلام تحریف ست و چندن بنون
لفظ آمده و هندی الاصل و توافق را دران دخل نیست زیرا که در غیر هند پیدا نمیشود و انتقاد هست که فارسیان
گاهی در کلمه غیر فارسی نیز تصرف کنند چنانچه همین لفظ را که باشباع الف بعد الدال آورده اند ممکن است که
با بدال نون بلام هم استعمال کرده باشند و نیز لفظ صندل بصاد مهمله دلالت صریح دارد که معرب همین چندل
بلام باشد نه معرب چندن بنون ناصر خسرو **شعر** بسوخته بر سر که نمک مکن کورا گلاب شاید و کافور باید و
چندل افضل الدین خاقانی **شعر** در رنگ و بوی دهر نه پیچم که رهروم از قم نیم که بال بچندن برآورم
حکیم سوزنی **شعر** هست بر لکلک ز چندان تقم منقار و پا پس چرا شد آبنوسی هر دو لکلک بچه و رشید
گوید درین تامل ست زیرا که بعضی چنین خوانده اند **مع** هست بر لکلک ز چندن و زبقم منقار و پا و بمیم چون از بام
و ربام و بادبان را زبانه مشعله را زبانچ معرب گشت و در رشیدیست که ورم شقشقه خشمگین و در اصل ورن بنون
بوده و بهای ملفوظ چون گران و گراه بالفتح طرف و گناه کما فی السروری و چوبان و چوپاه بمعنی انچنان و
کما سروری بوزن کوتاه بمعنی همچنین و صاحب فرهنگ خوی نام بضم خای معجمه و نون بمعنی خر طین آورده و تمسک
این بیت ابو الفرج رونی **فرد** دمن رده و گرد دمن بدیدی در گل اژدها در حرب او چو نام او و این غلط است که
تحریف است و بهای مختفی چون عرزان و عرزه بالفتح موش و عرزن گوش یکی از معروف خوشبوی شبیه بگوش

سوسن که مرزنجوش معرب آنست و بتازی آذان الفار و بهندی دونا بدال ابجد و واو مجهول و نون با الف کشیده خوانند و معرا
موی خوبان را بدان تشبیه دهند خواجه نظامی بیت چو مرزنگوش عنبرش بر دمیده لبی چون لاله چو قطره بر دمیده

الواو باید دانست که هر کلمه در آن واو واقع شود اگر ما قبل این واو ضمه خالص ست واو معروف ست و اگر
ضمه خالص نیست واو مجهول ست و علی التقدیرین بی اشباع نباشد و همچنین اگر بتلفظ در نمی آید معدوله نامند
چراکه از این واو عدول نموده بحرف ما قبل تلفظ میکنند و این واو نیک بتلفظ در نمی آید و بعضی این را واو اشمام
ضمه گویند زیرا که فتحه ما قبل این واو خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد و تحقیق آنست که واو اشمام در آخر کلمات
واقع میشود و باشباع نیز آید چون دو و چو و تو و واو معدوله بعد از خا واقع میشود و جناب سراج المحققین
میفرمایند واو معدوله آنست که تلفظ آن با حرف ما قبل باشد و هر دو را یک حرکت بود و این قسم حرکت در زبانهای
دیگر این حرف نیست و در هندی کتابی بسیار است نمی فهمد این را کسی که ماهر باشد درین دو زبان و موید این
قول ست آنچه صاحب مواقف نوشته که ابتدا بسکون محال ست و بعضی جائز داشته اند و سید الحکما و ابن سینا
مینویسد چنانکه در لغت خوارزم و مراد از لغت خوارزم ظاهرا همین لفظ خوارزم ست چراکه خا و واو در آن یک
حرکت دارد پس نصفی در خاست و نصفی در واو و حرف ساکن نیز نصف حرکت دارد زیراکه تا بوی از حرکت نباشد
تلفظ نتوان کرد و این نهایت تحقیق ست فافهم فانه من النفائس و نیز باید دانست که واو چون بوی از ضمه
دارد گاهی قافیه خوش با لفظ هش که مخفف هوش ست نیز کنند بهر تقدیر اگر بعد از وی یکی از این حروف شش گانه
است ما قبل وی مفتوح بود الف و بای فارسی و دال و رای مهملتین و شین معجمه و های هوز چون خوبله بهای
هوز گنج و فار ست و خوش و خود و خرد و خوبله بپای فارسی ابله و نادان و خوبله تحتانی تصحیف آنست کما فی
الفرهنگ و خوارزم و خواند و نشخوار بالضم آنچه شتر و گاو خورده باشند و باز از معده بر آورده نیک خائیده فرو برد
بقیه گاه که بعد از خوردن حیوانات بماند و نشخور بدون الف و نوشخوار بواو مجهول نیز آمده و برین تقدیر معنی
ترکیبی آن گوارا و خوش کرده خورده باشد و نشوار بالکسر بهر دو معنی اول معرب آنست و نخواه و نانخواه بفتح
نون و خای معجمه نانخواه تخمی ست دوائی و خوالگر و خوالیگر بوزن بازیگر و راهبر طباخ و خوان سالار و بفتح واو هم مستعمل
شمس فخری **فرد** چون سپهر ست بزم او و دروی میزبان مهر و خوالیگر حکیم سنائی **بیت** هر کجا گرسنه است
خوالیگر غذای خواجه گشت خاکستر ابن یمین **شعر** شاه انجم چو خوالیگر گاه بزم او سیخ سازد از شهاب و
بره را بریان کند ناصر خسرو **شعر** آن آفریده ایست که زاغ ست خوالگرش هر دو درین بیکدگر و بیک زخوانند

و نیز بدینها آن بنده که بست غلام طوق پیش این خواسته است پیش که بین پیشکار من کمال اسمعیل شعر سالها
مشتاق اندر همان تا به نیز بند شعور ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورده است مولوی معنوی قدس سره لیک نداند این شتر لذت
نوش خوار زین حکیم سوزنی شعر شعر مرا بهر آینه از بهر آن چو بشنوی باید بجای پلپل و کشنیز نغنواد خواجه جمال الدین
سلمان بیت ز روی مزه یافته زخالان چون نان اندر تنور ز نغنوالان اوحد الدین انوری شعر من چو طیله
در بلت افکنده بادهی چو در ریش خشک از ملاقات شانه شیخ شیراز بیت پس پرده بیند عملهای بد
همون پرده پوشد به آلای خود غریب ادهم در سواد حلبش دل از دهر فارغ سرا زیر علیش خوش خواجه شیراز
رباعی ماهی که رخش روشنی خور بگرفت گرد لبش بنفشه یکسر بگرفت دلها همه در چاه زنخدان انداخت
وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت استاد عنصری قطعه همی تا نسوزد به آب اندر آذر نگیرد عقاب ثریا را کبوتر
جهانگیر و کینه کش از بدسگالان ملک باش و از نعمت ملک برخور شیوای طوسی بیت بد و گفت یوسف
بدانم و بدرود هم آنکه گفتند کرکش بخورد و بعضی خوز و خوست و خوند و خوزنجک نیز بواو معدوله شمرده اند
یعنی بعد از واو زای تازی و شین مهمله و نون و درین تامل است زیرا که خوز بواو ملفوظ نام ولایتیست معروف
مابین عراق و فارس که حالا ششتر قاعده و دار الملک است و قبل ازین اهواز بوده و آن ولایت را خوزستان
هم گویند و شکر و شراب و بهار آنجا شهرت دارد خواجه نظامی شعر آب لعلی چو لاله در بستان خنده شان
چون بهار خوزستان حکیم نزاری شعر قند رعنای تو قامت سرو کشمیر لب شیرین تو و شکر خوزستانی
اوحد الدین انوری فرد آنکه از تجویف ثانی ساقی احسان او جام گه خوزی نهد بر دستها که عسکری و
پنجگانخوست طعامی معروف که از نان و روغن و شکر سازند و آنرا در عرف مالیده گویند و بدین معنی تنها چنگال نیز
آمده و انجوست و انجست بالمد جزیره که در میان آب بهم رسد و خربزه و جز آن از اثمار و نوا که آب او را ضایع
و تباه کرده باشد و همچنین پانجست و پنجسته بمعنی بپای کوفته و مالیده هر کدام ازین کلمات میتواند که ماخوذ از خستن
باشد که بالفتح بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن است و بمجاز بمعنی آزرده کردن و آزرده شدن استعمال یافته
زیرا که جراحت رسانیدن و رسیدن بدل است و میتواند که ماخوذ از خوستن باشد که بمعنی کوفتن و مالیدن است
چنانچه بیخشت بشین معجمه که بمعنی مستاصل و از بیخ برکنده است دلالت صریح دارد که او مشتق و مبدل ازین ماده است
غیاثی قطعه چندان گرداندمش که از پی وانگی با پدر و مادر و نبیره زند مشت او زسعاتی حقیر و بیخبر از
عقل جان زتن آن خسیس با دو بیخشت و موید این تقریر است لفظ انجو مخفف انجوست بلکه صاحب ...

انجوزن بنون غنه نیز آورده استاد عنصری **فرد** گوئی که هست مردم چشمم چو انجو — یا خود چو ماهی ست که دارد باب
غه و شوید تقریر اول این ابیات **نظم** زبس کش بخاک اندرون گنج بود — از و خاک بخته را رنج بود
تنی چند از موج دریا برست — رسیدند نزدیکی آبخست حکیم اسدی **بیت** فراوان کس از بیل شد پابخست — بسی
کس نگون ماند بی پا و دست خسروانی **فرد** بخته و بجره و مهم و پخته و گمراه — گریان بسپیده دم و نالان بسحرگاه
علی فرقدی **بیت** روی ترکان هست نازیبا کبست — زرد و پرچین چو ترنج آبخست و خوند در فرهنگ
نازیبا ۱۲
بدو معنی آورده یکی خداوند و دوم تند و تیز و بدین معنی شاهد میباید و بمعنی اول مخفف با خداوند ست در سرور خند
تند بدون واو مرادف ترت مرت نوشته و این بیت شمس فخری مستند اوست **فرد** از صرصر فنا همه گشتند
پراگنده ۱۲
تار و مار — وز تند باد قهر اجل جمله خند تند و خونجک و خنجک گویند علف است لیکن سند ندارد و برین تقدیر هیچکی ازین
کلمات از ما نحن فیه نباشد و اگر بعد از وی مثناه تحتانی ست ما قبل وی مکسور باشد چون خویش بیای مجهول و
خوید بیای معروف بوزن عبید بنا بر مشهور بمعنی گندم و جو سبز که تفصیل عبارت از انست لیکن از مواقع استعمال
بمعنی مطلق گاه سبز متحقق میشود و خوید بوزن بعید نیز لغت ست و انکار از ان انحراف از منهج سداد و عدول از
جادهٔ صواب و خید بدون واو نیز همان خوید است انقدر هست که درینصورت جزم میتوان کرد که این در اصل بواو
معدوله بوده پس واجب شد که بواو نویسند و برین قیاس خونجک و خنجک و بهر تقدیر خید بالفتح معرب است
حکیم سنائی **نظم** کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت — کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید — رهی خوشست
ولیکن ز جهل خواجه همی — خوشی نیابد از وی هیچ همچو خیل از خید ملا سالک یزدی **فرد** ترسم که گشته ام چو خجالت
بر آورد — خرم شوم چو برق زند بر خوید من حکیم قطران **شعر** آبست جود او و دل و دست چون خوید — خشمش
چو آتش ست و تن خشک خصم تاخ بیت رضی الدین نیشاپوری **فرد** بباغ غنچه از ان پس که تیز کرد سنان — خوید را
سر خنجر کشیده شد ز نیام شیخ شیراز در حکایت جوانی که در پیش گوسفندی دوان میرفت **بیت** هنوز از سر پیش
تازیان میدوید — که جو خورده بود از کفش یا خوید و همچنین در حکایت تنبیهی و جوانی **بیت** چه تا جو است
سبزه خوید شکسته شود چون بدروی رسید و حکیم ازرقی **فرد** ز لاله سرخ نگردد دگر سروی گوزن
ز خوید سبز نگردد دگر سروی غزال اوحد الدین انوری **شعر** این عجب نیست بسی کز اثر لاله و خوید — گرگ
آهو بره مینا سم و بیجاده لب ست ابو الحسن شهید **شعر** عطات باد چو باران و ل موافق خوید — نهیبت آتش
یعنی کهربا ۱۲
جان مخالفان بد باد بده بفتح بای تازی و قیل فارسی رکوی سوخته و غیره که آتش در ان درگیرد و حکاره **شعر**

شعر روئیش میان حله سبز اندرون بدید چون لاله برگ تازه شگفته میان خوید کسائی فرد لاله نعمان
سرخ کرد همه روی از حسد نقش خوید کشید از آن نیل احمد کرمانی بیت ساقی بپیمان خوید لاله بکشید
در پیاله مولانا جامی بیت هر کجا کز خوید گندم خاست است خوید گندم را انچه وا راسته است استاد فرخی
شعر تا خوید نباشد برنگ لاله تا خار نباشد ببوی خیری تا آخر و همچنین خوی بمعنی عرق که از مسامات بیرون
آید بواو معدوله است و خوه بالفتح و های هوز بجای یا کما فی السروری مبدل و خوی بواو مجهول بمعنی شست
دران استاد رودکی فرد تا خوی ابر گل رخ او کرد شبنمی شبنم شدست سوخته چون آهنگ باطنی خواجه
بیت یکی مجلس آراسته از روی وی که مینو ز شرمش برآورد خوی شیخ شیراز در حکایت
یوسف یاد وی بیت روان گشت نقش از دیده بر چهره خوی که برگرد ناپاکی از من جوی ابو
بدخشانی شعر گر چشم مست یار ببیند غزال چین خوی خجالت از بن هر موی او چکد فائده دو
گونه بود یکی آنکه ملفوظ شود و مکتوب نشود چون داود و ماؤف و طاوس و کاوس و چاوش و سیاوش
بر وزن فاعول است و دیگر آنکه هم ملفوظ شود و هم مکتوب چون واو نسبت در هندو یعنی ساکن
هندی بر غیر ساکن نیز کنند چون شمشیر هندی پس بینهما نسبت عموم و خصوص ... زیرا که یار
مقدار دو دست است از سر انگشتی تا سر انگشتی دیگر و آنرا بعربی باع و بترکی قلاج گویند و بار و برای حمله
بیل مانندی که سرگین و نجاست بدان کشند و پاره و بای فارسی ظاهر الصحه است و پاره و پ مزید علیه آن و بید
بیای فارسی نوعی از بافته پشمینه و پت پشم نرم که بکار بافتن آید و نیز ... آنکه ... دراز و ... باشد
و آنکه بول بار بار کند شمس تبریز شعر چه صادق و چه منکر چه مقبل و چه مدبر چه صامت و چه ناطق چه گویند
چه ریشو قرالادی شعر بتن بر یکی زنده از پشو شب و روز ایدون بپوی و بپو خواجه جمشید لولکی فرد
صنعش ز سر کوه برویانده شقائق در باغ دمانده لطفش سوسن ... و آبو با الممدود ... آب و
که مخفف آب رود باشد و واو شفقت و ترحم چون در پسرو و دخترو شعر یا ناظری ... پسر و
خوش تو که آفرین باد برو برخلاف زرو که مزید علیه زر است خواجه جمال الدین سلمان فرد
کلام ترا عیار گهر ... عیار ... ترا خواص زرو و در برومند و تنومند و امثال آن نیز زائده است واو
که دران معنی جمعی ملحوظ نباشد و آن درمیان دو چیز در آید اعم از آنکه هر دو فعل باشند که از یک کس صادر شوند
چون آمد و رفت زید نشست و برخاست عمر یا هر دو اسم باشند که در یک فعل شریک باشند چون احمد و

ومحمود آمدند و خانه و باغ ساختند و اسپ و اشتر خریدند و گاهی درمیان دو جمله در آید و هردو اسمیه باشند چون زید آمد و عمرو
رفت و چون ماقبل این واو مضموم بود و خبر ضمهٔ ماقبل ازان مفهوم میگشت این را واوات غیر ملفوظه شمرده اند و این در نظم
فارسی بسیار است و در نثر کمتر فاما در بعض مواضع که ماقبل این واو ساکن باشد این واو را فتحه دهند و این در نثر بسیار است
و در نظم کم و این واو مفتوحه را در نظم مخل فصاحت گفتن محل تامل و اینکه با لفظ دیگر و با لفظ یا استعمال کرده اند محض برای
تحسین کلام است و معنی عطفی را ازان باز نیست شیوای طوس فرماید **نظم** بیک روز جستن ز برگی روست و گر
درمیانه دم اژدهاست دو دیگر که گیتی ندارد درنگ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ ببینیم تا اسپ اسفندیار سوی
خانه آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجوی به آخر نهد بی خداوند روی و در چار و ناچار مثلا درین بیت خواجه جمال الدین
سلمان **فرد** دارای عهد شیخ حسن آنکه حد تیغش چرخ دو تا بچار و ناچار میکند واو ملفوظ نیست بلکه ساکن برای آنجا که
متحرک آورده این از جهت سکته بود و در اوید مخفف اورا وید جایز است که ماقبل واو عطف باشباع آرند چنانکه درین قطعه
قطعه بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست و لو عطفیست
از واو که معنی اضراب ازان حاصل میشود و چنانچه در شرح این بیت سید محمد عرفی بعضی از وقت منشان بدان تصریح
کرده اند **فرد** تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل سلمای حدوث تو و لیلای قدم را ای بلکه بیک محمل اینقدر است
که در مصرع [illegible] که تقدیر حرفی متحرک ماقبل این واو کنند تا وزن صحیح شود اما بنابر مشهور یعنی دو محمل
احتیاج بتقدیر نیست و بیت مشتمل بر صنعت سیاقة الاعداد میشود که از محسنات بدیعیست و از قبیل اولست درین بیت حسین
ثنائی **فرد** گردون سیاستی و بجنب عتاب تو جور زمانه و ستم آسمان خوش است ای بلکه بجنب عتاب تو جور زمانه را
خوش میتوان گفت و ترکیب کرده ان سیاست از عالم دریا نوال است و نوعیست از واو که آنرا ابتدائیه گویند و آنچنانست
که شخصی چیزی بگوید و دیگری ابتدا کرده آن کلام را تمام سازد و چنانچه **فرد** و علیک السلام فخر الدین افتخار زبان و فخر زمن
درجواب این بیت **شعر** سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بی تو نه نیکست باری و بهتر آنست که بواو
عطف گفته شود و چنانکه در کتب فقه اسلامیه مذکور است و همچنین واو و بعد الحمد در بیت خواجه جمال الدین سلمان **فرد** ملجا من
در ثنا هست و بعد الحمد که مرا بخت بدین ملجا و ماوا آورد لیکن چون هر دو عبارت عربیست و فارسیان بی آنکه بلحاظ معنی
عطفی کنند بعینه در کلام خود استعمال کرده اند در اینجا با ما بعد خود حکم جزو کلمه بهم رسانیده است و معنی عطفی گویا ازان مهجور شده
و برین تقدیر عطف بطور عربی بود و بر متامل پوشیده نیست که در فارسی صحیح آنست که واو عطف با لفظ اگر یا یکی از مخففات
آن و یا با لفظ از یا مخفف آن متصل شده در ابتدای مضارع واقع میشود و درمیان عبارت بلفظ اگر واقع نمیشود چنانکه در

درین قطعه **قطعه** دل باتو وهم زغم بداندیشان را ● وز تو بیرم ستیزه ایشان را ● ور غم من اندر سر و کار تو شود ● مهر تو بیرا
سوهم خویشان را ● واو که بر لفظ ولیکن و مخففات آن در می آید چنانچه درین قطعه اوحدالدین انوری **قطعه** خواجه سنفشه ها بار
سیده اند که به تنگم زچرخ برهنه تن ● من سپهرم و ولی با من ستم میکند وی و بهمن ● و همچنین درین بیت امیر معزی
فرد بدین سبب و لیکن مرکب اقبال او ● به راه ماند عنان آسمان سایه عنان ● و تحقیق این است که چون فارسیان
را در کلمات عربیه چندان تعمق نیست و لکن لفظ لکن را که برای استدراک می آید و بواو عطف هم مستعمل است چنانچه
در کلام واجب الاعظام مکرر واقع شده ایشان این و لکن بواو را یک کلمه تصور نموده باالهٔ استعمال میکنند بلکه گاهی
بواوی دیگر نیز می افزایند و در هر صورت همان معنی استدراک منظور است درین صورت و لیک و ولی هر دو بواو و لیکن و
لیک هر دو بدون واو مخفف ولیکن بواو باشد و مثال عدم ملاحظه فارسیان لفظ حور است که در عربی صیغه جمع است
و فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند و نظائر آن بسیار است در رساله ابطال ضرورت که ما نوشته ایم و نوعیست از واو که افادهٔ
معنی حال کند درین بیت اوحدالدین انوری **فرد** دست او ابر چون کوی و آنجا صاعقه ● طبع او کان چرا
خوانی و انجا احتباس ● واو عطف گاهی برای تخصیص آید و آن انواع است یکی آنکه در میان معطوف و معطوف علیه
حصر و قصر واقع شود که تجاوز از ان نبود چنانکه درین بیت **شعر** تو کالگشت باغ ارزانی ● من و سیر برهنه پایها
و میرزا صائب **فرد** من و طفل شوخی که صد خانه زین ● ز مردان تهی کرد در یک سوار ● و گاهی معنی علیت و معلولیت
در معطوف و معطوف علیه هم رساند چنانکه مثل است یک تیر و جنازه یعنی چنان یک تیر که بسبب آن آدمی صاحب جنازه
شود و گاهی برای معاوضه و مبادله چنانکه درین بیت سیدی محمد عرفی **فرد** ز شوق کوی تو با در کلم زعمر چه سود
هزار جان گرامی یک قدم رفتار ● و جناب سراج المحققین میفرمایند و حق آنست که کلمه زشوق درینجا محض بجاست براه
میباید چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست و بعضی از شارحین نوشته اند که مصراع دوم دعائیه است و واو دران واو قربانی
و فدائی واین اصلی ندارد **فائده** گاه واو عطف نمی آرند و لطفی که ازان حاصل میشود مراد میدارند چنانکه کوی
آن شیخ که می بینی در نظر دیگران دیوست تو یوسف می بینی و همچنین درین بیت خواجه نظامی **بیت** چو آبی که باد ش
کند بیقرار ● شکن بر شکن میشود صد هزار ● و در وقت تعداد نیز آرند زیرا که عطف بمعنی میشود که ترجمه تسعه است
پس واجب شد که واو عطف درینجا نیارند چنانچه در غزل امیر خسرو که این مصراع از انست **ع** بوسه گرفتم
از لبش یک دو سه چار پنج شش ● و همچنین درین مصرع **ع** قبله من دین من ایمان من ● و برین قیاس درین بیت
فرد قربان شوم ترا که ندانسته هنوز ● اخلاص من محبت من اعتقاد من ● وحق آنست که حذف امثال این

وانشان واوات وفواید آن موقوف بر فهمید وصل وفصل ست که باکتساب فن معانی حاصل میشود وتعلم

اوست که بالف بدل شود چون فروغ وفراغ بالضم تاب وروشنائی وکوس وکاس نقاره بزرگ خسرو

بیت دمدمه کاس ز آواز خوش کوس زده بافلک کاسه وش حکیم قطران نظم از مهر جو نیست بچیزی

وگرش میل وشغل ملک نیست بچیزی دگر فراغ از خوی او بر ند گل ونسترن نسیم وز روی او گرند مه وخور

می فراغ وبباء تازی وفارسی وفا چون نوبی ونبی بالضم نون ویاء مجهول قرآن ونوشته ونبشته مکتوب وواو

وپام وفام رنگ ولون قیاره ویافه بتحتانی هرزه وبیهوده وورخج وفرخج بتحریک واو وراء مهمله وتقدیم خای معجمه

جیم فارسی زشت ومکروه ودروش ودرفش بکسر دال وفتح راء مهملتین نشتر حجامان وافزار سراجان وکفشگران

که بدان سوراخ کنند وچوبی که آهن پاره سر تیز در سر آن فرو برند وگاو خر بدان رانند ودرج وفرج بالفتح قدر

ومنزلت وکاوه وکلافه وکلابه بفتح کاف تازی ریسمانی که وقت رشتن بر دوک پیچند وکوش وکفش بالفتح پای افزار

وچسپیدن وچسبیدن وچفسیدن بوزن ومعنی چسپیدن ظاهر قلب ست افضل الدین خاقانی قطعه نامه را

کلمه زرین سر نشها کرد وگفت نیک بدرگی نداری صورت زیبای من نامه گفتش یا فم کو کاتب مسیح

مر ست اینک اینک حجت گویا دم بویای من آدیب ها بردر قسمیه شعر بسوره سوره تورت وسطر سطر زبور

به آیه آیه انجیل وحرف حرف نوی حکیم سنائی ونکوهش شعرا بیت یکسا جهان با حفاظ ونابینا در عبارت فرخج و

نازیبا حکیم سوزنی شعر دریغ دفتر اشعار با خوش بهر وهم که بنتیجه طبع وبنج مردارم بومی که ستوران وروش

داغ کنند ستور را بر اعدا نهاده داغ درروش حکیم فردوسی بیت از ویافتی لاجرم درج وفر نه بدروح پیدا

از آن مادر نامور خسرو فرد تا جهان از زینت او فر دید پادشاه ارجمند وفرجسته پادشاه مولوی

معنوی بیت بسکه ارزد کار دیده درروش نه دو ابو تجابی باند وبدکوش وبدال چون کالیوه وکالیده آشفته

وپریشان شیخ شیراز بیت ازین خفرقی مودی کالیده عدی سر که در روی مالیده منوچهری فرد ناله بلبل

سحر نالان وباد مشکبوی مردم سرمست را کالیوه وشیدا کند وبمیم وایه ومایه وپایه حاجت وضروری وپرواسیدن

وپرماسیدن بفتح بای تازی وبای فارسی دست مالیدن بر چیزی بجهت ادراک درشتی ونرمی سرزی وگرمی

آن وبهیز بوزن ومعنی میویز که ترجمه زبیب ست بسحق اطعمه شعر با میویز فراوان بنفس می خورد آنها ان

از سه کردوان کنگ مغز برار عمر خیام رباعی آنها که اسیر عقل وتمیز شدند در حسرت هست ونیست ناچیز شدند

رو با خبری وآب انگور گزین کین بیخبران بغوره میویز شدند شهره آفاق بیت هر که بر سر سیده آن

آن اندام را در کف خود دیده سیم خام را شهاب الدین **فرد** ز پرو رسیدن آن نازک اندام شکفت اندر کف
گلهای بادام حکیم سنائی **بیت** هر که او نفس خویش بشناسد نفس دیگر کسی چه پرماسد و تجنائی خر
هنوز و هنیز وانگور و انگیر وانکول و انکیل حلقه تکمه و گوی گریبان وانگل مخفف آن کمال اسمعیل **فرد** در انگلهای
زلف مشکینت افکنده زمانه گوی دلها شیدای طوس **بیت** خبر دارد از این به آئین هنیز که برشنه بهفته
نماندست چیز و بشین معجمه چون خدیش بوزن و معنی خدیو و تخصیص آن با بانوی خانه از مقام ناشی شده و
در اصل بمعنی مطلق صاحب و خداوندست ابو مسلم نیشاپوری **رباعی** در ظاهر اگر به تمامم درویش
زینم چه زنی بطعنه هر دم صد نیش دارد هر کس بنا باندازه خویش در خانه خود بنده و آزاد خدیش حکیم رودکی
بیت چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش و در بعض نسخ **شعر** فلک حکیم شیر
خود و سر تیره پیچاپی آن که سر تا بدارد حکم کدخدای خدیش

حرف الها

باید دانست که ها یا ملفوظه
بود یا غیر ملفوظه و این را مختفی نیز گویند هاء ملفوظه در جمیع بحال خود بماند در جمیع احوال یعنی خواه ما قبل او مفتوح
بود چون ره ها و دره ها و خواه مکسور بود چون زره ها و گره ها و خواه مضموم بود چون کُه ها و انده ها و در تصغیر مفتوح
کرد چون زنکه و زره که و انده که و در اضافت مکسور شود مثل سایر حروف چون ره من و زره من و انده من
و هاء مختفی که ما قبل او مضموم یا مفتوح باشد خبر و در کلمه که ما قبل او واو یا الف بود و این واو و الف را بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند یا نه
چون که و انده مخفف کوه و اندوه و ره و که و چه مخفف راه و کاه و چاه مگر بندرت چون ده بواو و چه بجای معجمه و پیانی
فارسی هر سه کلمه تصحیف و زائده نیز آید چون میان و همیان یعنی کمر و ستم و ستهم و رستم و رستهم باشباع واو نام پسر
زال بن سام و زردشت و زرهشت و زرتهشت لقب حکیمی از بلخ که بدروغ دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام
داشت و دین آتش پرستی را رواج داد و بعضی این لغت را سریانی گفته اند و بهر تقدیر زردهشت و زرتهشت
بتقدیم ها علی الدال والتا قلب اوست و کنانه و کهنانه بالفتح کهنه و قدیم شیخ اوحدی **شعر** نو شود ماه
و روز نشاطت جز می سالخورده کهنانه کمال اسمعیل **فرد** بروزگار تو نو شد ز سر جهان کهن کنانه گر شود
انهم بروزگار تو باد بهرام بزدوی **بیت** یکی تازه کن قصه زرتهشت بنظم دری و بخط دهشت شیدای طوس
بیت اگر شاه باشم و گر زردهشت نهالین ز خاک است و بالین ز خشت بمو سپید تهم تخت ای شکفت
جهان آفرین زو ستایش گرفت میر خسرو **فرد** تو باش نازک و سرمست عشق چند روی که نازکیست همیان
مستی اندر جام و حق انست که مثال صحیح زیادت ها همین لفظ ست و سایر کلمات احتمال اصالت هم دارند

بهرام جاند که در آخر او های ملفوظه و ماقبل ها الف باشد اگر آن اسم بدون الف نیز مستعمل ست پس های مذکور
اصلی ست چون چپاه و کاه و ماه و مانند آن که بدون الف هم آمده مگر لفظ واه بدال المعنی پرستار و کنیز که با وجود جواز
بحذف مستعمل نشده و اگر بدون الف مستعمل نیست پس های مذکور زائده ست چون دیباه و دوتاه و برناه و شهنشاه
و شتاه که گذشت حتی که قباه که لفظ عربیست در آخر آن نیز های زائده کرده اند امیر معزی **قطعه** ز بهر جامه خصمان
و نیکخواهانت همی کنند شب و روز صنعت جولاه بدست قدرت بر کارگاه ظلمت و نور یکی گلیم همی بافد و یکی
دیباه خواجه جمال الدین سلمان **قطعه** ترا همیشه تفاخر بگوهر اصلیست حسود را بکلاه کهن کار و قباه زهی
سپهر جهاندیده با همه پیری ترا متابع و محکوم دولت برناه ز زخم سیلی حکم تو روی کوه کبود ز بار منت جود تو
پشت چرخ دوتاه و در لفظ گواه و گیاه و پادشاه و کلاه و سیاه میتوانند که های زائده باشد و میتوانند که اصلی
باشد زیرا که بدون الف و بدون ها هر دو آمده کمال اسمعیل **فرد** ز صبح تیغ تو گردد بیک نفس رسوا اگرچه بیارد
خصمت شب سیاپرده حکیم ازرقی **فرد** زمرد و گیه سبز هر دو همرنگند ولیک این بنگین دان برند و آن بجوال
شیخ شیراز **فرد** گواگر در برخود خدا و رسول که دیگر نگردم بگرد فضول خواجه شیراز **شعر** وام حافظ بگو که باز دهد
کرده اعتراف و ما گواهیم و های مختفی در جمع از کتابت ساقط شود چون جاها و خاها و در اضافت بهمزه ملینه
و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامه من و خانه من و جامگک و خامگک و همچنین چون یای مصدری یا الف
و نون جمع با وی ملحق کنند چون بندگی و خواجگی و بندگان و خواجگان و در اواخر کلمات دندان و دندانه و دست
و دسته و گوش و گوشه و زبان و زبانه و کوه و کوهه و نشان و نشانه و در مغانه و عروسانه و دیوانه و مستانه و مردانه
و زنانه شاید که تمام کلمه برای نسبت بود و اینقدر هست که اطلاق زنانه و مستانه بر شخص بتشبیه بدن و تشبیه مست در
کلام محاوره دانان نیامده هر چند قیاس تجویز آن میکند بلکه میگویند فلانی جامه زنانه میپوشد و چشم مستانه یا رفتار مستانه
دارد و بر همین قیاس مغانه و عروسانه اما اطلاق دیوانه و شبانه بر شخص و غیر شخص هر دو آمده چه میگویند دل دیوانه و
نی شبانه و فلان دیوانه و فلان شبانه **فائده** های کلمه که در آخر آن بود و چون یای نسبت بدان ملحق کنند آن ها بواو بدل شود
چون شتوی و زهروی و کروی و کاهی واو را حذف کنند و گویند کری اوحد الدین انوری **ابیات** داو بیک عالم
بهشتی روی ازرق پوش را خوشترین رنگی منور بهترین شکلی کری تا بود بزم زهروی را گل تا بود تیغ عقربی
را خار و در بعض نسخ ست نیش عقربی را و این قاعده اغلب که از عربی اخذ کرده باشند امیر خسرو **فرد**
نوشت بانه مینائی بهر که بود آن شب که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد برای تشخیص و تعیین مدت جمع یکساله

شیخ

یکساله و یکپا همه و یکروزه و یکشبه و یکدمه و مانند آن و در چپه و راسته افاده معنی فاعل کند یعنی آنکه بدست چپ و بدست راست کار کند و پسین بمعنی راه رسته هم آمده و حق آنست که درین کلمات برای نسبت ست و در نژاده و نبرده احتمال افادهٔ معنی لیاقت کند خواجه نظامی **ابیات** نژاده منم دیگران پادوست نژاد کیان را که یارد شکست چنین چند روز این نبرده سوار نهانی همی کرد جنگ آشکار و در دو دوله و دو رویه و یکرویه افاده معنی بیان حال کند چنانچه در **قطعه** چنان دید دارای دولت صواب که لشکر بجنبید چو دریای آب همه یکرویه یکسر زنند بیکبارگی بر سکندر زنند و جناب سراج المحققین میفرمایند اگرچه یکرویه بمعنی بجمیع ست و آن مجازست و درین بیت حال واقع شده از لفظ زنند لیکن تحقیق آنست که زائده است و برین قیاس دو دوله و دو رویه چراکه هرکدام بدون ها بمعنی صاحب چنین حالت آمده چنانکه بر وقت فهم مخفی نیست همو فرماید **بیت** پس آنگه فرس راند بالای کوه تنی چند با او شد همگروه و گاهی برای بیان فتحهٔ آخر کلمه آید از جهت رفع اشتباه از کلمهٔ دیگر که موقوف الآخر ست چون جام و جامه که فرق بینهما بوقف و حرکت ست و برین قیاس زبان و زبانه و دندان و دندانه و دهان و دهانه و امثال آن و در تقسیم کلمه گاهی محذوف الها نیز استعمال کنند چون یگان و یگانه و خان و خانه و دمان و دمانه مولوی معنوی **بیت** در جسم من جانی دگر در جان خانی دگر با آن من آنِ دگر زیرا بآن پی برده ام حکیم سوزنی **شعر** دران گویم از ارباب دولت یکی که او بجاه از ارکان دولت یگان ناصرخسرو **فرد** بدانش بیلفنج و دانش گر اینجا نیابند با تو نه خانه نه مانه بجهت قطع و وقف و در نیوقت در آخر آن یکی از حروف روابط چون ست یا بود یا مثلهما اگر محذوف باشد چنانچه درین بیت **بیت** شد از شیر مرویش حیران شده بران دست و تیغ آفرین خوان شده در تقسیم جا ها من حیث المقام نقد بیر کرده میشود و چه حکایات دلالت دارد بر گذشتن و معنی حالات و ازین قبیل ست درین بیت سیدی محمد عرفی **شعر** جماعتی به چنین پیساره جهد و صال که هر یکی ز سعادت گرفته صد منشور بدانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند که های کلمه در آخر ماضی ملحق میشود آن ماضی را بمعنی قریب الحال میگرداند چنانکه گفت و گفته زیراکه گفت عام بود که پیش از ساعت اخبار و روحی گفته باشد و چون ها بدان ملحق شد به معنی باشد که نزدیک زمان اخبار گفت و جناب سراج المحققین میفرمایند که گفته درینجا بمعنی ماضی نیست بلکه اسم فاعل ست و لهذا بعد از ان رابطه است میباشد پس اگر فعل میبود احتیاج رابطه نمیداشت و ذات جمله اسمیه دلالت بر حال دارد و معنی ماضی از وقوع فعل مفهوم میشود و دیگر آنکه قیدی باید الفاظی که بر معنی دلالت کند با او آرند مثل گفته بود یا پارسال گفته است و درین صورت از جوهر لفظ معنی ماضی حاصل نشود بلکه بسبب آن قید یا رابطه پیدا گردد و برین تقدیر آنچه در صدر گذشته که ها در تقسیم جا ها

بجهت دقت و قطع محل نظر بود فافهم فانه دقیق و بتامل پوشیده نیست که اگر این را اسم فاعل اعتبار کنند میباید
که اسم مفعول هم اعتبار کنند چنانکه در اکثر مواضع همین ست ولا یخفی ما فیه من البعد و السخافة چه ماضی را بمعنی فاعل
و مفعول گفتن خلاف قانون ست و علاوه برین آنست که فاعل این فعل اکثر مظهر می آید درینصورت بمعنی فاعل
بودنش محال پس لازم شد که اول این ماضی را بلحاظ قرب بزمانه حال نازله بمنزله مضارع گویند و مضارع را بر وفق
قاعده متعارفه بمعنی فاعل یا مفعول اعتبار نمایند فافهم و تامل ولا تغلط و افاده معنی عطف هم کند چنانکه گوئی زید
طعام پخته خورد و خوردن متفرع ست بر پختن و طعام پخته رخصت گرفت که درینجا همین قدر مدعا میشود که بعد آن
کار این کار کرد و درینصورت اسناد هر دو فعل بیک فاعل میباشد چنانچه در مثال اول فاعل پختن هم زید است و
فاعل خوردن هم اوست و در مثال ثانی فاعل پختن و رخصت گرفتن نیز یکی ست جناب سراج المحققین میفرمایند
ها دو قسم باشد یکی آنکه در اواخر کلمات زیادت کنند مثل جان و خانه و جان و جانه و درین قسم زائده محض نباشد
بلکه معنی تعظیم و تفخیم یا تحقیر و تصغیر یا شفقت و ترحم یا غیر آن ملحوظ باشد و دوم آنکه در اواخر کلمات مخذوفة الالف آرند
آرند چون برهمن و برهمه و کوکن و کوکه که محض برای اشعار ست بآنکه ماقبل حرف محذوف مفتوح بود و ندان
فضل الله و ارشان اوست که بالف بدل شود چون هر مزد و ارمزد بالضم ستاره مشتری چنانکه زرد
و هیچ و ایچ بیای مجهول و جیم فارسی و هنگام و انگام وقت و زمان و هنگامه و انگامه مجمع و انبوه و همیان و امیان بالفتح
صره زر که بامیان مشبع و امیا و میان مخفف ست سراج الدین سگزی **شعر** زرگه زرد شد از هجر روی او شب و
روز برغم من همه در سکون میان افکند لاهی جرجانی **فرد** باز رخ چو باز گرداند و هم آن بود زیر سایه
که یکسله از ما میان میان کمال اسمعیل **شعر** انگامه ایست کرم ز شکر عواطفت هر گوی و برزنی که من
انجا فراسم و در تعریف دندان **فرد** همه ثابت قدم انگام کوششش همه در وقت راحت لذت افزا
حکیم سنائی **بیت** علم با تو نگوید ایچ سخن زانکه داند توئی نه مرد نه زن خلق خود بهره مند هیچ نیند همه را
از سود ایچ نیند و بیای تازی چون کوه و کوه بکاف تازی مرا و مجهول موج آب کما فی السروری و هندخ
و هندخ بالفتح و خای معجمه اسپ تند و تیز و ملا سروری از نسخه میرزا هندج بجیم تازی نیز آورده و این اقوی ست
و علی التقدیرین مرکب ست از هی که کلمه تنبیه و تهدید ست و یکی از کلمات نسبت پس و او حرف عطف بود در نسخه
کوهیکه یک بفتح ها و کاف فارسی اسپ کمیت و در سروری بکسر کاف اسپ سیاه که بسرخی زند و هر دو قول محل تامل
ست و معنی ارشیدی تیغ موجود و آنچه الف سید گفته والله اعلم بالصواب شرف مفرده **شعر** که کشته تیغ یک

پری از لعب فلک بندحی یا فرسی و آشتی چنان کو هزد بجز انعام عامست که امید را قوت آشتنا نیست
و بیای فارسی چون کوه و کوپ ترجمه جبل و پسین لغت زند و پازند ست و بجیم تازی چون ناگاه و ناکاج بفتحه و نا کهان
و ماه و ماج ترجمه قمر و میتوان که پسین مبدل و مخفف بانگ بوزن دانک بود استاد عنصری شعر بکرمی بلان کو به
بانگ زد کزان بانگ تب لرزه بر بانگ زد شیوای طوس بیت چو تو شاه بنشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد
همی مهر و ماج حکیم سوزنی شعر زهی دولت که من دارم که دیدم چو تو ممدوح بکرم را بناکاج بی فکرت مدایح
صدر تو همه عمر حاشا که زنم یک مژه را بر مژه ناکاج و بخای معجمه چون هلالوش و خلالوش آشوب و غوغا و خزینه
و خزینه گنجینه و بمعنی خرج که مقابل دخلست مجازست فردوسی بیت خزینه باندازه گنج کن دل از بیشی گنج
بی رنج کن و بستو و خستو مقر و معترف و بیز و خیز مخنث منصور شیرازی فرد اگر بفضل بگویم مرا مشابه نیست
بصدق دعوی من آید آسمان خستو عبد القادر نائینی فرد بهشتیش هستو شوی از نخست اگر خویشتن را شناسی درست
حکیم رودکی فرد بر گرد گل سرخ کشیده خط سبز تا خلق جهان را فکند زان بخلالوش ناصر خسرو شعر
هلالوش خوبان زدین پیشتند تو بیهوش را در هلالوش کن و بالعکس چنانکه گذشت و بدال چون تشنیه و تشنید اول بفتح
و زین کو به و دین کوه و فرپوس و آن عبارت از بلندی پیش و پس زین بود غایتش بلندی پیش را پیش کو به و
بلندی پس را پس کو به خوانند کما فی السروری منوچهری فرد نصرت از کو به زینت نه فرود ست نه بر
دولت از کوشه تاجت نه فراز ست نه باز و له بفال نیک بروز مبارک شنبد بشد کیر و مه و روز کار نیک به بد و بسین
مهمله چون راه و رس و آس این لغت زند و پازند ست و بغین معجمه چون ملهم و ملغم بوزن و معنی مرهم که معرب آنست
کما فی المؤید و بفا چون ته و تهو و تف و تفو چنانکه گذشت و بکاف تازی چون پونه و پونک بیای فارسی
و واو مجهول خزینه و گنجینه و پروانه و پروانک بالفتح جانوری که پیشاپیش شیر رود و آواز کند تا جانوران دیگر
آواز او شنیده خود را بر کنار کشند و از آسیب او مصون باشند و فرانق معرب آنست افضل الدین خاقانی فرد
شاه غضنفری تو پروانه تو من پروانه در پناه غضنفر نکوترست شاه داعی بیت دل بفراغت نه و لنگوته
بند ز جهت زره بجان پونه بند کذا فی الرشیدی و این سهوست و صحیح درینجا بمعنی کمربند و در کلمه که آخر آن
ها باشد و خواهند که یای حاصل بالمصدر یا الف و نون جمع با وی ملحق کنند بکاف فارسی بدل شود چون از بنده
و زنده بندگی و زندگی و بندگان و زندگان و اگر قرینه داله باشد در غیر کلمه ذات الها نیز همین عمل کنند چنانچه
درین بیت سید معزی فرد اندر دهن ترکان ساخته بربط و ندر گلو فاختگان ساخته طنبور آمی جهان

و موجود شده است بربط و طنبور و احتمال بودن کاف تازی بر قیاس فرزندکان درینجا خطاست و هذا غایة التحقیق فی هذا
المقام والامر بید علیه و ملبام چون چاه دیخ و چال بیخ و تحقیق آنست که چال در اصل معنی گودال است و لهذا گوی را که
جولاهکان پاهای خود را در آن گذارند پاچال خوانند و گور تاریک را که گناهکاران دران محبوس باشند سیه چال گویند
پس چاه بمعنی بیر که لفظ عربیست مجاز بود و این بیت شعر شد دل خسته من تشنه چال زنخت زانکه انباشته تا لب
آن چال بمشک ناب ... چون باسره و باسرم بهای تازی و سین و رای مهملتین زمینی که برای کشت و زراعت
آراسته باشند شمس فخری فرد بپیوسته کشت زار امیدش ز آب کام سیراب باد تا که بود نام باسره و بناه و بنام
واین از ترکیب چشم بنام مستفاد میشود که بمعنی تعویذیست که برای دفع چشم زخم با خود دارند ابو الحسن شهید فرد
بتا نگارا از چشم بد بترس همی چرا ندادی با خویشتن تو چشم بنام و تحقیق آنست که بنام در اصل معنی بناه و پوشنده
است و لهذا پارچه مربعی را که بر دو گوشه آن دو بند میدوزند و متابعان زردشت در هنگام خواندن زند آنرا
بر روی خود می بندند بواسطه آنکه روی ایشان را پوشیده میدارد و بنام میخوانند و برین تقدیر بنام بمعنی پوشنده
روی از چشم بد باشد که بمجاز بمعنی تعویذ استعمال یافته و رشیدی گوید بنام مخفف بهنام که بمعنی پنهان است انتهی
و تواند که بنام مبدل پنهان باشد کمال اسمعیل شعر با کار مجلس و خلوت گفتگوی بنام میخواهم
بهر آنم زبر انگشت بر روی شعر گشته برگشت زر از راه ... و براق پنامی مر رخ و گیسویش بمناف ... چون مثنوی و
گردی کما مر و بیا چون رابگان و رایگان چیز سهل و مفت که گویا در راه یافته اند و شاهگان و شایگان
کار بیمزد و فرمودن که آنرا بحرف بیگار گویند و آهن و آین بالمد و ازین مرکب است آینه که در آن روی می بینند
و فربه و فربی بکسر موحده و یای مجهول و همچنین بدره و بدری بفتح موحده خریطه مربع طولانی که از چرم یا پلاس
میباشد آن دوزند و آنرا ... خوانند ... و درپی و درپین بفتح دال پیوند و پینه که بر جامه پاره شده
دوزند و از تازی رقعه گویند و درده و دردی بالضم آنچه ته نشین شود از روغن و آب و شراب باشد و آن و
تله و تلی بکسر فوقانی که طلا معرب آنست و کره و کری بکسر کاف فارسی عقد میر معزی فرد اعدای شاه گیتی
فربه شدند و لاغر از تن شدند لاغر و زغم شدند فربی افضل الدین خاقانی فرد به دو بیت صد بدره و
بدره یافت زیک فتح شد بستان عنصری حکیم سنائی فرد جبه حرام و دراعه نخواهم زر بیم زانکه
بهتر بود ان بهر دو پاسنه ... و هیچ یکی از ایل اسدی شعر ... تازی ...
... زر بیم ... شمس ... شعر ...

زلبس دریده که زده برخرقه خویش * رنگینی بدی منقا دمن ملیش سیف الدین اسفرنگی **فرد** سلطان ما اولیا دیده تو

در طریقت * از جامه حضر رده بجامه تو وریی حکیم سوزنی **شعر** سیه گلیم تری زنده جلق را تماشا کند * که زرنده کیش نه

در چین پذیرد ونه رفو مولوی معنوی **فرد** گر جهت تو بریده ام پنبه آشتی من بدریده ام * تو صافی و من دردی ام

کی صاف و دردی خوار شد **یای تحتانی** ماقبل یا اگر کسره خالص است معروف بود والا مجهول لیکن

عراقیان در محاوره حال جمیع حروف مجهول را معروف خوانند و بهر تقدیر یای معروف برای خطاب بود چون

گفتی و کردی و برای نسبت چون رومی و زنگی و بدین معنی مشترک است در چندین زبانها خاصه عربی مشدد باشد

و در غیر آن مخفف و مخفی نماند که ماقبل یای نسبت همیشه مکسور میباشد و لهذا در کلمه که حرف مده واقع شود عند النسبه

همزه یا واوی پیش ازین یا نیز می آرند برای احتمال کسره مذکور چون بیضاوی و سماوی و یکرویی و بدخویی و

گاهی همان حرف مده را بواو بدل کنند و بعد ازوی یای نسبت در آرند چون هروی و عند الاضافة والتوصیف

اکثر آنست که در آخر مضاف یائی زیاده میکنند برای احتمال کسره موصوف و مضاف که در فارسی بر یک تیره باشد

چون جای من و پهلوی من و جای تنگ و پای لنگ و اگر گاهی احتمال کسره نشته باشد همان حرف مده را کسره

دهند و این یا نیارند چنانچه درین مصرع * در پهلوی من نشسته آن شوخ * لیکن این صورت در کلمات ثنائیه دیده میشود

چون خو و رو و مو و امثال آن و گاهی بدون یا نیز استعمال کنند و این بغایت کم است چنانچه بعد ازین بیاید و الحاق

یا با کلمه که در آخر آن هاء مختفی باشد آنچنان بود که همان ها را بهمزه بدل ساخته بنوعی تلفظ نمایند که یای مفرد معروف

ملفوظ گردد چون رنگ پسته و فاخته و چهره و سازنقره و عند الافراد والتوصیف والاضافه یای مجهول ملفوظ شود

چنانچه درین بیت **شعر** ای نکرو شمع رویت عالمی پروانه * وز لب شیرین تو شوریست در هر خانه * و یای حاصل المصدر

چون بزرگی و خردی و پادشاهی و گدائی و یای لیاقت چون گذشتنی و کذاشتنی و برکردنی و انباشتنی و در حقیقت

اینهمه یاآت راجع بیای نسبتند و در اضافت بهمزه ملینه بدل شود اما در تلفظ و رسم خط بحال ماند چون یاری من

و زاری من و یای زائده در آخر کلمات و ابتدا اعم از آنکه کلمه عربی بود یا فارسی چون نوریان و نوریانی بالفتح

سوغات و راه آورد و ارمغان و ارمغانی که گذشت و زبان و زبانی و فلان و فلانی و بهمان و بهمانی و جوال

و جوالی که تعالیا مر بعقلیه و با بهائی شیخ است و جعد و جعدی و قربان و قربانی و انتظار و انتظاری و جریان

و جریانی و زیادت و زیادتی و فضول و فضولی و حضور و حضوری و غلط و غلطی و خط و خطی و خلاص و خلاصی

و نقصان و نقصانی پس اعتراض ملا ابوالبرکات منیر برین لفظ که درین شعر سید محمد عرفی واقع شده از عدم اقتنا

بود شعر بعهد جلوه حسن کلام من آمد و رخت قبول شاهد نظم کمال نقصانی مفرحیکه من از بهر روح ساز دهم
نه انوری و نه ظهوری فلان بنه بهانی استاد علی بن حسن باخرزی فرد نه چشم چرا که کند روی ساقی نه گوشم بدو
حدیث نهانی ز مطرب بسرود از رهم نخواهم نگویم فلانی تو را بابهانی مولانا ابی حیاتی گیلانی شعر اگر نه لازمه
ذات و همت بودی بکسر نیز فدای خدای نقصانی افضل الدین خاقانی فرد بهر سازی و رسازد ول
تاخوشی خویش کن که آینه زیر کاه است و کمالات زیر نقصانی کمال اسمعیل شعر دلم تو دوستی انهی مدامی جاے
بدانکه ترود وصل تو ناگهان آورد نجیب الدین جرباذقانی شعر هران دقیقه که بر لفظ تو گذر یابد قوای ساسه
حالی کنند استقبال خواجه شیراز شعر حالیا خانه برانداز دل و دین منست تا هم آغوش که میباشد و همخانه کیست
شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند مژده یا هست اگر دیگر چنین ها
اشارت ز فریب او میندیش غلطے مکن نگارا حضوری گر همیخواهی از و غائب مشو حافظ متی ما تلق من تهوی
دع الدنیا و اهملها مسعود سلمان شعر یافته از تو هزاران لطف خلعت و نوازی دیگران محمد قلی سلیم شعر
نسبت دشمن ببین از خود که در کاشانه سیل گر تراب چشم خود باشد زیانی میکند میرزا صائب فرد نیست بی سر کشتگی
ممکن خلاصی زین محیط تا بساحل از دو صد گرداب میباید گذشت له بر سر خاک غنی را مردم درویش اگر زیادی
هست حسرتی تا چند له از فضولیهای خود صائب خجالت میکشم من که باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا و
ملا طغرا در تعریف ساقی شعر شب بزم از تجملی روغن است چراغ پیاله از روشن است نور الدین ظهوری شعر
در انتظاری شبک حنائی بوده ام سید وقت زشوق نگار میکریم ودر وسط کلمات نیز در آید چون کار کرد و کار دیگر
غلاسنگ وفلیاسنگ انجا بمعنی فلاخن داہل حرفه سیر خسرو فرد جهاندار بر تخت نه بار داد بکار یکران
کنج بسیار داد و کلنگ بدو کاف فارسی بمعنی کلنگ است چنانچه بیاید و چوبی گان بتحتانی بمعنی چوگان تحریف
چولگان بلام مرکب از چول بمعنی خمیده و گان که کلمه نسبت است و صولجان معرب آن شعر بازعم
بسکه بر سر افکندی پشت من چول گشت چون چوگان امین فرد ربوده گوی لطافت بچوگان سر زلف
ز دلبران بهی قد و کلرخان سرای و یای مجهول برای تنکیر و وحدت آید و تنکیر گاهی برای
تکریم و تعظیم بود و گاهی برای تهویل و ترهیب و گاهی برای تذلیل و تحقیر چنانچه گویند فلان مردیست یعنی
مردی بزرگ با هیبت و فلان غلامیست یعنی غلامی حقیر و ذلیل و گاهی برای تعجب چنانچه درین بیت اوحدالدین
انوری شعر مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق وگاهی آن باشد که گویا

مطابق اصل

گویا آن اهل معلوم مخاطب نیستند از جهت عدم عمل حسب علم چنانچه درین بیت شیخ شیراز **شعر** ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده وگر تو می ندهی داد روز دادی هست اگر یای تنکیر در مضاف الیه هست گویم راجع ست بسوی مضاف زیرا که مطلب تنکیر داد نیست بلکه غرض اینست که روزیست که دران داد گر بداد هر یک خواهد رسید و چون مخاطب بسیار ظالم ست چنین میگوید که گویا نیستند کذا افاده العلامة الاحراری فی شرحه واغلب که درینجا نیز برای تهویل و تهیب ست و آنچه شارح فرموده فائده ضمنی ست و همچنین درین بیت **شعر** بخون بیگناهان اینقدر دلیر مباش که روز حشری و فردائی و جزائی هست وگاهی محض برای تاکید مثلا **بیت** هر یکی را بهر کاری ساختند میل آن اندر دلش انداختند واین در مسند الیه بود و در غیر مسند الیه برای نوعیت باشد چنانچه بهر کاری یعنی بنوعی از کار و اگر بعد از لفظ هر که ترجمه کل افرادیست واقع شود افاده معنی جدا گانه کند چنانکه گویند هر راهی و بازاری علیحده ست و برین قیاس هر کاری و مردی و هر گاه با یکی از اسمای اشارت یا ادات تشبیه چون این و آن و چنین و چنان یا لفظی دیگر مستعمل شود و حکم معرفه بهم رساند پس الحاق یای تنکیر و آنچه قائم مقام اوست درست نباشد مگر آنکه برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه بگوئی چنین چیزی کجا بهم میرسد و چنانچه درین بیت خواجه نظامی **بیت** چو خضر از چنین روزیی روزه گیر چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر و در کردمی و گفتی برای استمرارست و چون با حرف شرط یا تمنی مثل کاش و اگر و مانند آن بر فعل در آید حذف آن جایزست شفیع اثر **شعر** صبح پیری شد سفید و غفلت ما کم نشد کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب بود سیدی محمد فضی **شعر** بهر پا تا به خدام تو میرفت بحج گر نبود اطلس افلاک چنین مستعمل میرزا جلال اسیر ع اگر دیوانگی پیغمبری داشت چه درین بیت نورالدین ظهوری **فرد** تا یک جفا بکار برد صد وفا کنم دشنام باید م بجه عمری دعا کنم هر کلمه که در آخر آن واو یا الف مده از حروف اصلی بود در حالت اضافت و توصیف یائی بران زیاده کنند و آنرا در حالت تقطیع در شمار حروف در آرند چون پای لنگ و جای تنگ و مینای گلاب و بوی شراب و صهبای ناب مگر در وقتی که ضمیر متصل بعد از وی واقع شود درین صورت الحاق یا ضروریست چنانچه درین مصراع غزالی ع حسن زیباش خیل عشق آورد و همچنین بوش و موش یعنی بوی او و موی او اما زیادت بر الف ازان جهت ست که آخر موصوف و مضاف در فارسی مکسور میباشد و الف مده قبول حرکت نمیکند لهذا عوض آن کسره یا زیاده کنند و زیادت بر واو از برای آن بود که کسره بر واو ثقیل ست لهذا عوض کسره یا زیاده میکنند اینست که در کلمه که آخر آن یا او مکسوره کفایت کنند اگرچه در بعض مواقع منظوم بر یا [illegible]

فی حذف یای [illegible] ابرازی

میشود این قاعده کلیه است و در بعض مواضع از زیادت یا اشتباه می افتد با ضافت و حال آنکه در ان قصد اضافت نمیباشد چنانچه در قصیده حسین ثنائی که بنای قافیه آن بر کسره است و در ابیات دیگر کسره بنابر اضافت مستقیم ست مگر درین بیت **شعر** گشته همدم اغیار بد انسانکه برم آدمی دوش و همان رفت بقصد جای دلم چه درینجا لفظ جای بطرف دلم مضاف خوانده نمیتواند شد پس بجهت تحقیق کسره میگوییم ما که چون حرف سوای یا را موقوف خوانند دران هرگز بوی از اعراب نمیباشد اما اگر یا موقوف خوانده شود هر چند که قصد کسره نباشد لیکن چون یا را ادا کسره است بوی کسره ازان خواهد آمد و همان بوی بجهت تصحیح قافیه کافی ست و ازین قبیل ست درین بیت خواجه نظامی **بیت** چه خوش گفت جمشید با رای زن که یا پرده یا گور به جای زن چراکه رای زن تمام لفظ مرکب بقلب اضافت ست و جای زن با ضافت قراتائی علیه الرحمه در شرح قصیده که مصرع اول از مطلعش اینست ع سوتمن اسعد ابن اسمعیل در تفسیر لفظ غاشیه آورده که بالاپوش و بعد ازان گفته که درین بیت کسره لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما بسیارست ازانجمله ظهیر الدین فاریابی گوید **شعر** نثار مجلست ار چرخ گوهری باو ا که در حساب نیاید بها چنان گوهر انتهی یعنی یای که در لفظ بهای آن برای اضافت بطرف چنان گوهر با چارست درینجا محذوف شده است از جهت استقامت وزن و بعضی گویند که این تکلف ست و صحیح نیابد از ماده یافتن که درینصورت نه احتیاج بزیادت یا میباشد از برای احتمال کسره اضافت و نه ضرورت بحذف آن میشود از برای استقامت وزن الاول هو الاصح و توجیه است از یا که محض برای اتمام کلمه زیاده کنند و قصد اضافت و توصیف را دران هیچ مدخل نباشد و این اکثر بعد از الف و واو مده واقع میشود چون خدای و کبریای و تمنای و پای و جای و امثال آن کمال اسمعیل **فرد** گر سر برآورد چو کدو با تو بد سگال تیغ قضاش برکندش همچون چنار پای محمد سعید اشرف **شعر** جز نبی و ولی بحق راه مدان خدای را از در معرفت در آ عالم کبریای را عبد الرزاق فیاض **فرد** پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکی ریگ حیا دهد خدا چهره بیحیای را و درین شعر فائده دیگرست که حذف اسم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانکه گویند فلان شخص را سلام کردم جواب مطلق بحال من نپرداخت و نیز گویند که فلانی را بسیار زده مسکین اصلا فریاد نکرد و از انشان او ست که بدال بدل شود چون رونیاب و رودنگ بنابر تحقیقی که گذشت و بنیاد و بنداد و بلام چون نال نوای نی بیان تیغ روز بهان نقلی **فرد** چنال نالم نوازم شود بلبل چو بستان ست چو زیر و بم کشم در هم شود هم داستان هزار او را و بها چون رو بیده و رو ... چنانکه گذشت الو ...

ابوالفتح میدانی در کتاب مادی الاشتادی در باب اول در بحث حروف جاد آورده که واو قسم بدل ست از با چنانکه با از
واو مد قوله والله لاضربنک چنانکه بالله لاضربنک و تالله لاضربن و این دال ست بران که اتیان بدل البدل نیز
صحیح ست و در بعض کلمات اشتباه می افتد که باهم مبدلند یا مترادف سبب آن اختلاف حروف بود چون فرخ
بدال و فرخ برای مهملتین و کنج بکاف تازی و لنج بلام هر کدام بضم و باشباع واو نیز نام گیاهی که از آن بوریا بافند
و آنرا بتازی حصیر گویند شاکر بخاری **شعر** روی مرا هجر کرد زرد تر از رنگ زر کردن من عشق کرد نرم تر از فرخ
و فرخ و خراش و غراش بغین معجمه و براش بهای تازی بمعنی خراشیدن پوست امیر خسرو **شعر** بسا گبر اگر پیش
بت بتسلیم نبریده باشد خوش بدو نیم تو گر عشق حقیقی لافی ای دوست غراش سوزنی بهائی در پوست
و خزینه و هزینه بهای هوز و گزینه بکاف فارسی گنجینه و توته و بمعنی خرج که مقابل دخل ست مجازست و زغال و دگال
بضم میرزا صائب **فرد** هر شیشه جان خزینه اسرار عشق نیست ناموس شیشه ایست که در بار عشق نیست حکیم
فردوسی **بیت** هزینه بانداز گنج کن دل از بیشی گنج بی رنج کن و شکال بشین معجمه و دکال انگشت نا افروخته و
قلاسنگ بقاف و فلاسنگ بفا و کلاسنگ بکاف تازی فلاخن و رشیدی گوید قلاسنگ بقاف و دو کال بواو ظاهر
تصحیف ست و اصل فلاسنگ فلاخن سنگ یا فلخن سنگ و درین تامل ست چه فلیاسنگ بفا و تحتانی قبل الالف
و قلماسنگ بقاف و میم قبل الالف و فلیا و فلاخن ترکیب بکلمه سنگ مخفف فلیاسنگ و فلاسنگ باشد یا هر دو بسین مهمله
هر دو مخففین و قلما مخفف قلماسنگ علی التقدیرین بقاف تصحیف نیست اثیر الدین اخسیکتی **فرد** همی تا قطب
تا طوست زیر گنبد خضر شکر یا شش ز یک پله است و ز دیگر فلاسنگش و خازغان بخای معجمه و زای فارسی
و غین معجمه و قازغان بقاف و قازقان بهر دو قاف دیگ که در آن طعام پزند و سرچه بالضم و جیم فارسی و سرخره
بدال و سرجره برای مهملتین و سرخره بزای تازی نوعی از حصبه آن جوششی بود سرخ رنگ و کلغونه و گلغونه بواو
و ملغونه بمیم و بلغونه ببای تازی و غلغونه بهر دو غین معجمه بوزن و معنی گلگونه و آلغونه بالمد و الغونه بواو و کلاگونه نیز
بدین معنی ست حکیم نزاری **شعر** صبا سپیده و بلغونه کرده بر گل سیب بنفشه برزده همچو سبزه از لب جو افضل الدین
خاقانی **شعر** همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات همچو گلغونه بقائی هم ندارد گوهرم و اپکندن بهای فارسی
بوزن و معنی افگندن اوکندن بواو شله اوکنیدن و اوفکندن فرید علیه آن مولوی معنوی **بیت** صاحب ...
بغفلت سوی من اوکنیدش مو کشان در کوی من و کلاته بهای تازی و کلافه بفا بوزن و معنی کلاده
بواو خواجه آصفی **فرد** ز ناله همچو زال فلک کلاوه کند اگر نه یوسف حسن ترا خریداریست اثیر الدین اخسیکتی

شعر پیچ پیچ است بند روی گل رست کو بی کلاب لاس است ای ابریشم فرومایه وکاچغر بجیم فارسی وکاغر
بهای فارسی همان کاشغر که نام شهریست معروف مرکب از کاز بمعنی درخت صنوبر وغر که بمعنی ماوا ومکان است
وظاهر از ان شهر این درختان بسیار بوده باشند حکیم ازرقی شعر وگر بباغ نهان شد بهر کجان گل سرخ سرای
باغ گل از گلرخان کاچغری وانگوان بواو وانگیان بیای تازی وانگدان بدال وانگیا تحتانی درختیست حلیتیت
و اصل همه انگدانست باستدال انجدان که معرب انست فلکی شروانی شعر تا بمشام ذوق جان نه بدید باد ورد
جان نکهت گل زانگدان لذت مل زآمله وَرونگ وَرونیک وَرونیاس رویین چوبی سرخ رنگ که آنرا بتازی
بقم گویند اوحدالدین انوری فرد با جان من اگر نه هوای ترا گیست خون خشک باد در رگ جان همچو روینم لب
حکیم نزاری شعر بهای اتر ز زریم زجهره خون عروق بقشر همچو رونیاس و زر زبان بتازی موحد ... کشیده ورقو وان
بقا پیر فرتوت کذائی السروری زند باف زند واف زند لاف بلبل هزار دستان وزند خوان وزند دان شعر
خاقانی شعر تن زسر تا چو نیل وچون روناس سنجد کشته در عروق دما وَتبیر وتجبیر وتجیر بالضم خوب و
پسندیده حکیم فردوسی بیت یکی نامه بنوشت خوب وتجیر سوی نامور خسرو دین پذیر البلفرج رونی فرد
تجبیر پرور ازاده منعمی که گذشت بجاه ونعمت با او برابر آتش و آب استاد دقیقی شعر ای تخرال اند تبیر
ای مملکت را ناگزیر ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت شهیر وَترفنده بفوقانی و بفا ترکنده بکاف
تازی وترونده بواو و قبل النون بکر و ترویر و بیهوده ناراست میر خسرو بیت چو ترفند بکنی چنانکه کوئی پند تو
بود دروغ وترفند حکیم سوزنی فرد جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسم کردم قلم از باد وترکنده شکسته وَ
آیین بمد و تحتانی وآدین وآذین بالمد زیب وآرایش مجدالدین علی قوسی گوید آدین وآذین قبه وطاقی چند
که در آرایش شهرها بندند و نیز قاعده وقانون جامع هر دو معنی است این بیت میر معزی فرد تا بنفشه
خم کرده بر رخش آذین بود خم گرفتن قامت عشاق را آذین بود وپشتیار وپیشکار خادم وشاگرد وشدیار وشدکار
وشدیار وشدکار بالضم کاو راندن وشکافتن زمین برای زراعت ناصر خسرو فرد گل خوشبوی پاکیزه است
اگر چند نروید جز که در سرگین وشدکار مختاری در مدح فلک شعر هزار کاویست کو خورد ناچار بر تخمی
که خود کند شدیار افضل الدین خاقانی بیت از پشه طبع پیشه کارم صد طایفه پیشکار دارم واوشیم
وآویشن بالمد ویای مجهول گیاهی دوائی که درویشان با زیره ونمک نانخورش سازند وآنرا بتازی صعتر
خوانند ودر رسم خط صعتر بصاد نویسند تا مشتبه نشود بشعیر که جو ترجمه انست یوسفی طبیب فرد آویشنه خورد

اندیشه خوری چو نیم مثقال بیرون بجهد تن تو از غم ناصر خسرو **فرد** چکنی و نیاز بی دین و خرد زیرا خوش
نباشد بی نان زیره و آمیش وکب و کنف و کنو و کنک بتحریک گیاهی معروف که از آن ریسمان سازند و رشیدی
گوید در پسین تحریف ست اوحدالدین انوری **شعر** دختر رز که تو بر جا ارم تا کشش بیدی مدتی شد که برادرنگ
سرش و رکنب ست وعده‌ای ننهم بین من قتال و کنف حیلتی می ندهم این من جلاد و دوال و مازن مازو
و مازه بمیم استخوان میان پشت و آنرا پشت مازه نیز گویند و آن ترجمه صلب ست و چرو چکب و چل بضم جیم فارسی
نره حیوانات و چوک و چول شنیع است حکیم سوزنی **شعر** به پشت مازه کاو زمین رسد آسیب چو بر کشم خر خمخانه
را بنیز بیجا انچه دی آن پسر سنبرک چه خور کرد من ندیدم که در آفاق کسی ملتر کرد نور بهائی جامی **شعر**
از عیب در دهان تو افسرده خون چو کس و ز غصه آب گشته ز چشمت روان چو چک قرا الادبی **شعر** بر کس
چون کمان بندانی نزنی چوک چون چک نداف قاضی احمد سیستانی **رباعی** ای سنبر بیچ من خول تو خوشست
وان غلبلهای با اصول تو خوشست صد بار بگفتم بچول تو خوشست یکبار تو بگیم چول تو خوشست وخروس خروچ خروه کلوچ
مرغ معروف که پیش از بامداد بانگ دهد و خره مخفف آنست و ملا سروری بمعنی خرخ نیز آورده لیکن از بیت شمس
فخری که مستند اوست بمعنی گوشت پاره سرخ که بر سرش میباشد مستفاد میشود و این ظاهرا مجازست و هو هذا
بیت هر خروسی که صبح شمشه خواند بامدادان زشرف بر فلکش ساید خرخ ناصر خسرو **شعر** سر و
تاریک شد ای پور پسیده دم دین خره عرش هم اکنون بکند بانگ نماز حکیم عنصری **بیت** شب از حمله
روز گردد ستوه شود پر زانجمش چو پر خروه حکیم رودکی **بیت** سکالنده جنگ مانند قوچ تبر برده بر سر
چو پر خروچ وکوچ وکوف وکول بکاف تازی بوزن و معنی بوم و بوف بهای تازی نیز آورده اند و رشیدی گوید
که این تحریف ست رئیس فخر الدین محمود **شعر** کریها از نظر همت او افتد دور شوم و ویرانه نشین گردد
مانند کوچ ابن یمین **شعر** نشاند بی هنر از بجای اهل هنر ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهامی ویوپش
و پوپک و پوپه و پوپو بباهی فارسی و واو معروف هدهد مرکب ست از پوپ یعنی کاکل مرغان و آن عبارتست
از پری چند که از پرهای مقرری درازتر باشند و بعضی بمعنی تاج نیز گفته اند و پوپو در اصل آواز هدهدست
و بمعنی مانحوذ مجاز مشهورست حکیم نزاری **شعر** وصال بلبل با گل هنوز نابوده بخیر شور بطاوره شانه سر
پوپو سراج الدین قمری **فرد** بر شاخ شاهی تو اگر نیست نوازن فرق سر او باد بده شاخ چو پوپو
هندو شانه **بیت** الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس حالش واد پوپک واهسپر و اهپریس و

وسپریب و اسپریف بالکسر و یای مجهول میدان دوانیدن اسپ و اسپریز و سپرس مخفف و اسپریست و نفر بست مزید علیه
آن حکیم فردوسی بیت نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس و پخش و پخک بضم بای
فارسی و جیم تازی و کندش بکاف تازی و پندش و پندک و پنده و پنده و پند ایضا بیای فارسی و غنده بغین معجمه
و سپیغت بدال بعد النون پنبه زده که آنرا گلوله کرده باشند و میتوانند که پسین مخفف باغنده بود افضل الدین خاقانی
شعر یکی از ایشان بچک ستان و پنبه فروش که ریش کاوی نامه است نام او عنوان و چک و چنبه و
خفه بتحریک خای معجمه و بای فارسی فشردن گلو و آنکه او را گلو افشرده باشند مجازست و جلیواز و جلیواج و کلیواج
زغن چنانکه گذشت و سراغوج و سراغوش و سراکوش گیسوپوش زنان سراغج مخفف آن و آن کیسه بود تا میان
همیان بدرازی سه گز که بر یک سر آن کلاهی باشد و آن کلاه را بر سر بندند و گیسو را در میان آن کیسه اندازند
و بر سر دیگرش مثلثی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانده بر زیر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند مثل
گشتید و زر دوزی فرد گفتی یکی عروس بدیع اندازجش از عنبرش سراغج و از مشک پیرهن خواجه لطف
بیت سراغوجی براموده بگوهر برسم چینیان افکنده بر سر به آب اندر چه گشتن چو ماهی به از پیش کرغ بتاجی
شمس فخری فرد بعهد عدل تو دزدان معذب چنداند خنک کسی که بود ایمن از عذاب چنگ و چج و خشتر
بخای معجمه و جیم فارسی و بیش بهای هوز و هر دو بشین معجمه چوبی که بر گردن گاو بسته زمین را بدان شیار کنند
سراج الدین راجی بیت از پنبه غم شده دلش ریش چون گردن هرزه گاو از خیش و ارزواج بالف
و روج بواو و فرنج بفا و جیم تازی قیمت و بها و بمعنی قدر و منزلت مجاز مشهورست و زرو و زرلو برای تازی و
شلو بشین معجمه و واو معروف دیوچه چنانکه گذشت و کشکول و کچکول بکاف تازی و کچکول بخای معجمه گدا و دریوزگر
و بمعنی کاسه گدائی مجاز نیست که مشهور شده و کالحقیقه گشته و کلیکر و غلیکر بالکسر و یای مجهول کلکار و اغلب که بنای
معروفست اثیر الدین اخسیکتی شعر زمانه هست بدو قصرهای تو معمار چو آفتاب و هشت صد کلیکر و مزدور
و بوچ و بوشش و بغش بفتح بای تازی و فاکر و فرو طاق و طرنب و بهوش بهای هوز نیز نوشته اند و بعضی
گویند که این تحریف ست خواجه عبدالله انصاری در طبقات خود آورده که جنید متمکن بوده او را بوچ و بوشش نبوده
حکیم سنائی بیت باد و بغشی برای حرمت فرج با عوام و بهانه شان شرع و الفختن بالفتح و خای معجمه و الفغدن بغین
معجمه و القفدن بقاف بعد الفا راندوختن و حاصل کردن ناصر خسرو شعر تو لی تیر بر الفغدن ثواب
مرا اگر بداسی مزد و در مکان شده ابوشکور بیت اگر چارون شوی از الفختن مال شوی در زیر بار

فتح یای مجهول
و زای معجمه
و زای بخیل معجمه
نام جانوری که

پامی خاک پامال و کلیواج و غلیواج و غلیواز بالکسر و یای مجهول زغن مرکب ست از غلیو بمعنی گرسنگی و این در وفائی ست
و کزاگند و کجاکند و کجاغند بفتح کاف تازی و قزاگند بقاف و کاف دوم فارسی جامه که درون آن بجای ابریشم فرومایه
اگنده باشد و مبارزان بیشتر در جنگ پوشند حکیم اسدی **بیت** ز خفتان و از جوشن کارزار ز درع و کجاغند بیش
سی هزار کمال اسمعیل **شعر** اندران لحظه ز بیم تو چو کرم پیله کفن خصم کژاگندش خفتان باشد ضمیر شین
درین بیت راجع بطرف خصم ست و بعضی این شین جزو کلمه پنداشته اند و این مشهور ست و در بعض کلمات شین با جیم
می افتد که با هم مبدل شوند با ترادف و بسبب این اختلاف حروف و اعراب بود معاً مثلا سفت بضم سین مهمله
شانه و دوش و در سروری سر دوش و بالکسر کنده و سطبر و کفت بکسر کاف تازی بمعنی اول و بضم کاف
فارسی بمعنی دوم و زفت بفتح زای تازی نیز بدین معنی ست مولوی معنوی **بیت** چون ببند در شدت آن جمع هر
زفت همچو سگ سودای خانه از تو رفت عبد الواسع جبلی **نظم** تا باغ و راغ را سلب سبز و کفت زرد
ابر بهار باید و باد خزان دهد بگذار صد هزار بهار و خزان بکام تا هر چه کام تست ترا ایزدان دهد حکیم فردوسی
بیت نکرد ایچ رستم بدان سرفراز بدان چنگ سفت و رکاب دراز بیاورد گرز گران را بکفت همه ماند
از کار او در شگفت استاد عنصری **بیت** فکندش بیک زخم گردن بکفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت
شرف شفروه **شعر** خلعت مدحت تو گرچه درازست و تمام لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود گرچه از
کفت فلک یک دو رجب افزونست چون تو بر سخت کشی تا بکمرگاه بود و غالب که گفت بکاف فارسی محقق
اشکفت بود که آن نیز بمعنی ا خود ست و کفت بکاف تازی قلب کتف که لفظ عربی ست و این از تصرفات
فارسیان بود و مقیس علیه رت بتحریک لام و فوقانی مقلوب و مبدل رطل که مقداریست معین و آن هم
من تبریزیست که سیصد مثقال باشد و بمعنی پیمانه بزرگ که شراب دران خورند ظاهرا مجاز ست و گنج بضم کاف
و بنج بکسر بای تازی و بهمین قیاس کنجشک و بنجشک و گستاخ و بستاخ که بیستاخ مشبع آنست و استاخ بالضم
همزه مرادف ستاخ با شباع واو مولوی معنوی **بیت** روی صحرا هست هموار و فراخ هر قدم دامیست
کمزان استاخ حکیم سنائی **بیت** با کسی علم و دین بگفت استاخ زانکه دل تنگ بود و علم فراخ
سیف الدین اسفرنگی **شعر** تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود شاید که در حریم دل خصم محرم است
کلامی اصفهانی **فرد** بعهد عدل تو بستاخ نگرد بلبل بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد امیر خسرو
بیت بسیار شد این سخن فراخی زاندازه گذشت بیستاخی حکیم سوزنی **شعر** کندم امید کردی و

کرنجم وعده داد کر توهم در تخیل بیترم کو دلب کشک و بعض کلمات اشتباه می افتد که باهم مبدلند یا مزید علیه بسبب آن اختلاف حرف آخر در استعمال آن کلمات بدون حرف آخر نیز بود چون مارافسا بهر دو رای مهمله و مارافسان و مارافسای و مارافسا آنکه مار را بافسون رام کند اوحدالدین انوری **شعر** کر حسود تست عاجز نیست اژدها از جواب مارافسای و واشنا و وواشناب و واشنا بدال مهمله و شین معجمه صله و عطا بلکه داشن بنون نیز آمده فخر کرکانی **شعر** تو ای چشم مرا خورشید روشن مرا دیدار تو باید نه داشن خواستم باشاره فرستادش بدراینجا بمن فرستادش منوچهری **شعر** ز کین تو غمناک کرد و عدو ز داشنا و توشا کرد و ولی و ممکن است که داشن مخفف پاداشن باشد که کذشت و غوشا و غوشاک و غوش بواو مجهول سرکین حیوانات یوسف عروضی **شعر** آن روی او نکر چو یکی آغوش غوش خشک آن موی او نکر چو یکی آغوش غوشته و غوشته کیاهی ست که کازران در شستن رخت بدل اشنان کنند و در بعضی کلمات که بزیادت یک حرف یا زیاده نیز استعمال یافته اند اشتباه می افتد که مزید علیهند یا مخفف منه چون پیدا و پیدا و بفتح بای فارسی ظاهر و آشکارا و پیرهن و پیرهند و برهمن و برهمند و نارون و نارون و ناروند و منهد بی و منهد بید و شفتالو و شفتالو و مثال هر کدام در مبحث خود کذشت

باب دوم در حروف صله و غیره

حروف صله از مفردات چون با و کاف چنانچه کذشت و از مرکبات چون **از** ابتدائیه و از جزو صفت و این محذوف هم آید مثلا **شعر** ازین شعر تر و شیرین ز شاهنشه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیکیرد ای از سر تا پا و خواجه نظامی **بیت** سکندر که کردان عمارتکری کجا تا کجا شد سکندرری ای از کجا تا کجا میر حسین خالص **شعر** وعده وصلی کجای همه پاره و یادت رفته است چاره ور دمن بیچاره یادت رفته است و میرزا صائب **شعر** هر کاه بهانه انکشت نمائی از دست کار رفته ما بیخبر مباش بر دست کار رفته باشد کرفت و کیر چون بهانه دست و دکری بار بسکنم ای دست از کار رفته و برین قیاس سر کذشته یعنی از سر کذشته و این نیز در کلام متاخرین بسیار آمده و از سببیه چنانچه کوئی راحت از محنت ست و قربت از طاعت چنانچه نظامی **بیت** هوا معتدل بوستان دلکش ست هوای دل دوستان زان خوش ست یعنی بسبب هوای معتدل بوستان هوای دل دوستان که عبارت از خواهش دل ایشان باشد خوش ست و در لفظ هوای دوم ایهام ست از آنجمله چنانچه درین بیت اوحدالدین انوری **شعر** در دیده فتح جای ساز
ای بمعنی برای ١٢
انکور می دشمنان او را ای برای کور کردن دیده دشمنان او ای خود را در دیده فتح جای بسیار کن کذا فی

نا بشرح نور الدین ظهوری در تعریف صور تکوین صوح بیت گلچینان باغش بفصل خرداد شکفته غنچهاش

ز جنبش باد یعنی برای گلچینان باغ تصویرا و در فصل خرداد که منتهای بهار در آن میباشد شکفته میشوند غنچهای

آن باغ از جنبش باد یعنی در ابتدای برگ ریز عالم ابتدای بهار او میشود و بیانیه چنانچه درین بیت خواجه شیراز فرد

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازم خواجه جمال الدین سلمان

شعر آفتابی که چو در رزم زند دست بتیغ از میان پیکر مریخ برآرد حسام خواجه نظامی بیت بجنبد ابر

زمی چو بارنده میغ تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ و تبعیضیه مثلا شیخ شیراز فرماید بیت یکی زاب

اندر صاحبدلان کسی گفت شکر بخواه از فلان یعنی یکی را از زمره صاحبدلان و درین بیت که بیت

ز هر شاه کامد جهان را پدید بدست تو داد آفرینش کلید میتواند که انتزاعیه باشد یعنی هر پادشاهی که در عرصه

عالم پدید آمده بود زمانه کلید سلطنت را ازو گرفته بتو داده و میتواند که تبعیضیه بود یعنی از همه پادشاهان که بر روی

زمین پیدا شده اند انتخاب نموده کلید فتح و فیروزی بدست تو داده و درین بیت که بیت تگر شاه زان

داد چو کان بمن که تا زو کشم ملک بر خویشتن بلکه در بیت سابق در آنچه بیانیه گفته شده است نیز ظاهر

است که همه برای انتزاع باشد در صورتیکه منتزع و منتزع عنه یکی بود چنانچه تگرگ و پیکان و باران و تیغ

پس معنی تشبیهی بهم رساند و حکم بیان پیدا کند مثلا چنانچه شاعر گفته که از حسام پیکر مریخ برارد یعنی برارد

که مثل مریخ خونخوار بود پس درینجا از تیغ خونخوار صورت مریخی انتزاع یافته هر چند لفظ برارد دلالت دارد

بر انتزاع و این منافات ندارد و بر بودن لفظ از برای انتزاع چنانکه در مصراع مع تگرگش ز پیکان و باران

ز تیغ و برین تقدیر در قول او ز و کشم معنی انتزاع درست میشود و درین صورت مرجع ضمیر او لفظ شاه

خواهد بود اما اگر مرجع ضمیر او لفظ چوکان باشد پس برای استعانت بود و همین بهتر است چرا که معنی انتزاع

در صورت اول از کشیدن حاصل است و درین بیت حکیم زلالی که بیت قلمزن چابکی خار اطرازی

ز برق تیشه پیه دل گدازی و همچنین درین بیت میرزا صائب نیز برای استعانت شعر که میشوید غبار

کلفت از دل عندلیبان را درین گلشن که گل از خون خود رخسار میشوید و جناب خیر المدققین در شرح

این بیت خواجه نظامی بیت نوازنده تر زان شد انصاف شاه که رحمت برد خاصه بر بیگناه میفرمایند

که از تفضیلیه است یعنی انصاف سکندر مانند انصاف پادشاهان دیگر نیست که رحمت ایشان مخصوص

میباشد بر بیگناه و بر گناهکار اصلا رحمت نمی کنند بلکه انصاف یعنی فضل سکندر از مرتبه مذکوره فوقیت گرفته و در

نوازندگی زیاده است از آنکه بر یگانه رحمت میکند و بس بلکه دشمنان را هم مشمول لطف و کرم میگرداند و بعضی گویند
و درینجا از سببیه است و کاف از صدر مصرع دوم برای بیان این سبب و افادهٔ معنی را که علم مفعولیت است
هم کند چنانچه درین بیت ملا نفیسا بخی شعر چون کرم از لب آن شوخ هوسناک مفید من که هیچو صدف از
آبله دندان دارم از لب آن شوخ ای لب آن شوخ پر یاد کرده شده و فراموش کرده شده نیز در اید باقر
کاشی شعر تو خود کی میکنی از من فراموش کجا جان میکند از تن فراموش و درویش واله هروی
بحکیم نوشته شعر حکمت نیم بجرم تفهیمد کی چرا از من بدین شتابه فراموش کرده و خواجه شیراز فرد نگویم
از من بیدل بسهو کردی یاد که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت و خواجه نظامی بیت بخوبی نهد رسم
بنیادها زند دولت به نیکی کند یادها یعنی دولت را به نیکی کند یاد و چون مقرر است که هر گاه کسی یاد کرده میشود
غرض آن میباشد که از و کاری گرفته آید و مدعا اینجا آنست که دولت برای آن یاد کند که بسبب آن مصدر امر خیر
گردد و در مصرف مقبول صرف کرده شود و میتوان گفت که درینجا یاد بمعنی نشان نیک و یادگار است بر سبیل تجرید
پس درینصورت کلمه از برای استعانت باشد و معنی اول است درین بیت شیخ شیراز بیت شب سر و شبان
برده از دیده خواب چو حربا تامل کنان بر آفتاب ای آفتاب را یعنی چنانچه حربا مشتاق آفتاب است و
خیال طلعت او وارد همچنان ایشان منتظر آفتاب بودند که کی بر اید و همچنین درین بیت بیت یکی دیدم از عرصه
رود بار که پیش آیدم بر پلنگی سوار و این بر تقدیر یست که عرصه رود ظرف بود اما اگر شخص دیده شده از ساکنان
عرصه مذکور باشد پس عرصه مجاز و از بعضیه بود و مراد از ان از ساکنان عرصه رود بار و معنی فی خواجه نظامی
بیت چهل روز خود را گرفتم زمام که دیم از چهل روز کرد تمام همه صورت از پیش فرهنگ و رای بنقاش
صورت بود رهنمای لیکن بنابر نسخه صحیحه همه صورتی بیای تنکیر و وحدت است یعنی هر صورتی و مقیس علیه آن
همه رقتی و همه جایی و امثال آن شیخ شیراز شعر چو دست اسمه حیلتی درگسست حلال است بردن بشمشیر دست
و مولوی جامی بیت بسان صورت گر اول زند بر وراه در آمد بار خی روشنتر از ماه و خواجه نظامی بیت
پناهنده را یاد کرد از نخست نیت کرد بر کامکاری درست ای در آغاز کار خدا را یاد کرد و بعد از آن نیت را
بر کامکاری درست ساخت و درین بیت سیدی محمد عرفی شعر جایم اگر دیده کند عقل و جبینش بنهند هر کرا
کعبه مرح تو بود ناصیه سای مراد از جای ما و امکان بودنست پس اگر مقصود شاعر آن باشد که مکان بودن
ما و ای من عقل از دیده خود کند از بیانیه است از عالم انگشتر از طلا سازد و الا بمعنی فی ای چنانچه در دل او جای

جامی کرده ام جامی من در دیده خود ساز و معنی علی خواجه نظامی **بیت** عروس جهان افشاند از برش عروسان

دیگر بگرد سرش چو پرگار چرخ از بر کوه و دشت برین دائره مدتی در گذشت دخان از بر شعله آذری

چو بر سرخ گل گرد نیلوفری پس قول او از برش بمعنی بر بالای او و فوق او باشد و برین قیاس در سائر ابیات

مذکوره و همچنین **شعر** رقیب خوش از خصم ناخوش بهست بر افشاندن آب از آتش بهست امیر خسرو

بیت ای پسر از ملک و جوانی منار ناز بدو کن که شد او بی نیاز خواجه شیراز **شعر** اعتمادی نیست

بر کار جهان بلکه از گردون گردان نیز هم کوس ناموس تو از کنگره عرش زنیم علم عشق تو بر بام سموات بریم

مولانا بنائی **شعر** ای رقیب از اعتبار خود چه بینازی بگیر عبرت از روزی که من هم اعتباری داشتم

و بمعنی مع خواجه جمال الدین سلمان **شعر** جان زندگی از چشمه پر نوش تو دارد دلبستگی از سنبل کلپوش تو

دارد و برای تخصیص چنانچه گفته شود که این اسپ از فلانی ست و رنجیدم از فلان یعنی خاصه از ذات او

و همچنین درین بیت خواجه نظامی **بیت** از وبوم کشور بیکبارگی ستوه آمدند از ستمکارگی و اغلب که در مصرع

اول از صله ستوه آمدن بود و در مصرع دوم از سببیه است شیخ شیراز **بیت** زمین از تب لرزه آمد ستوه

فرو کوفت بر دامن از میخ کوه و همچنین عبارت تیر از کمان جست و وقت از دست رفت که در ینها از برای

صله جستن و رفتن ست نه برای مجاوزت چنانکه بعضی گمان برده اند از برای معنی مجاوزت از جستن و رفتن حاصل

ست و مراد از قول او بوم و کشور اهل بوم و کشور ست بر سبیل تجوز از عالم فاسئل القریة مؤید این تقریر است

و برای اعراض و انحراف از چیزی مثلا **شعر** از آن با وسعت مشرب ز مذهب ساختم صائب که یک

آهوی وحشی نیست این صحرای دلکش را نشانی از سر کویش مکن هوای بهشت که ننگ باغ بهشت ست

پای دیوارش و زائده چون از ناگهان از ناگاه و از بهر فلان و از برای فلان و مانند آن کمال اسمعیل

شعر ار چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه که یادت از من رنجور و ناتوان آورد که آفتاب شریعت

بطالع مسعود با وج برج سعادت ز ناگهان آورد بدوزخی و گشت بهشتی ز ناگهان از مین مقدم

انگیزت اصفهان **فائده** بعضی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی **شعر** از انکه بعد

بریدن تمام شانه شود گره گشاده نگردد ز طره شمشاد نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر

و این غلط فاحش ست زیرا که کلمه از و غیره با متعلقان خود مبتدا واقع نمیشود مثل حروف جاره در

کلام عرب و نیز بین المصرعین اسناد هم نیست بلکه از ین متعلق بقول او گشاده نمیشود کما لا یخفی علی من له ادنی شعور

کلمه یا

یا بر متامل پوشیده نیست که این یا غیر آن یای صله است که در حروف مفرده گذشت اینقدر هست که در اکثر
مواضع یکی بجای دیگری مستعمل میشود چنانچه درین بیت که **شعر** با لطف ساعدت ید بیضا نمیرسد پیش
لبت سخن به مسیحا نمیرسد صله رسیدن واقع شده و بمعنی فا مبدل است و بمعنی مع مبدل وا بوا چون
وا او گفتم و با او گفتم و بمعنی مطابقت چنانچه درین بیت خواجه نظامی **مصرعه** فرستادی با دو بسی گنج و مال
و بمعنی سبب چنانچه درین قطعه **قطعه** چو من بار کابی که بر داشتم عنان جهان بر تو بگذاشتم تو نیز آنچه دادی
بان توشه . رها کن مرا اندرین گوشه یعنی چون من بسبب یک پیاله شراب که اختیار کرده ام و بدان قناعت
نموده ام عنان جهان را بر تو بگذاشتم و در قبض و تصرف تو دادم اکنون تو نیز باید که در عوض آن نیکی
مزاحم احوال من نشوی و مرا بطور خود درین گوشه بگذاری و برای مقابله و معاوضه خواجه آصفی **فرد** برنا
کوه غم را با جان نمیفروشد مسکین گران خریدست ارزان نمیفروشد و خواجه نظامی **نظم** فلک را
بر هر که بند و کمر بر آب افکند چون زمینش سپر عقابی که با پشه گیرد ستیز گر افتد پس رست گو بر مخیز
شعر اگرچه لاله طورست روی روشن او چراغ صبح بود با بیاض کردن او و بمعنی الی خواجه جمال الدین
سلمان **شعر** تا کی ای نور نظر کردن نظر با دیگران همچو چشم از مردم خود روی پنهان داشتن آن
پریچهره که با دیگران میدارد چشم با او و نظر با دیگران میدارد بالتفات تو با من توان مشاهده کردن
که چون کند بعظام رمیم روح اعادت میرزا صائب **شعر** نظر با ساعد سیمش چراغ صبح را ماند بر آرد گر
ید بیضا سر از یک آستین بیرون ای چراغ صبح را میماند که بسیار کم نور و بی رونق بود و از قول او
فرستاد با او معنی معیت معلوم میشود و مصرع نیز دلالت دارد که بین البابین تغایر است زیرا که اگر بجای
فرستاد با او فرستاد با او گویند خلاف محاوره میشود و در قول او چو من یار کابی که بر داشتم کلمه با بمعنی با وجود
ست پس معنی بیت چنین باشد که من با وجود پیاله که بر داشتم عنان جهان بر تو بگذاشتم و بر داشتن پیاله
درینجا کنایه از نشاء جهانگیری و ملک ستانی است و همین مناسب است نه بمعنی سبب و نیز بمعنی سبب نظیر
دیگر نظر نیامده و تنکیر آن توشه و این گوشه با وجود معرفه گشتن بسبب آن و این تعظیم و تحقیر است و بمعنی
تنکیر ازان مراد نیست د. بمعنی واو عطف چنانچه **ابیات** پری چهره با آن پری پیکران شدند از پی
گنج و گوهر گران بلیناس با کاردانان بزم سوی گنبد نقش زان مرز بوم شیخ شیراز **ابیات** زمین
دهی با سپه در رهی گذشتند بر قلب شاهنشهی فرقست میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در

بروز و برای استعانت حکیم سنائی **شعر** یکی با چشم دل بنگر درین زندان خاموشان که اینجا صد هزاران کس
ندیمان ندم بینی سیدی محمد عرفی **شعر** با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود ز ظل بدن صورت هوس
محمد سعید اشرف **فرد** خط شکین آلت قطع محبت میشود با سیاهی طفل را مادر ز پستان میبرد و بمعنی فی خواجه
شیراز **شعر** در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت خواجه
جمال الدین سلمان **شعر** میدیدم آن ترشک قمر در گل بصد رو تازه تر رفت و که داند تا دگر گل در گلستان
کی رسد جان بیارم باستقبال آمد تا بلب قوتی از تو مگر با جان بیار اندست و بمعنی من صله محمد قلی سلیم **شعر**
حسن با مهر و وفا بیگانه است هر که عاشق میشود دیوانه است و بمعنی من تفضیلیه باقر کاشی **فرد** پیچان تر
ست زلف تو با گفتهای من شیرین ترست لعل تو با قند عسکری واگر بنای کلام بر تجاهل باشد پس
تصحیف یای تحتانی خواهد بود **باز** رشیدی از سامانی مرادف بای جاره گفته و بمعنی فی این عبارت مثال
آورده که باز خانه شد یعنی بخانه شد و همچنین این بیت حکیم سوزنی **شعر** آن حسام ابن حسامی که حسام ظفرش
هرگز از خصم بازرام نشد باز نیام ای به نیام و اغلب که هر دو جا بمعنی الی باشد و در باز و گفتم بمعنی با و گفتم را چه
کلمه با نیست بلکه عوض الف ست و میتواند که عوض واو بود چه محاوره اهل خراسانست که میگویند بز و گفت
بمعنی بد و گفت و بمعنی من بعد و نیز و دیگر چون باز بگو یعنی دیگر بگو و خواجه نظامی در آمدن خاقان چین نزد سکندر
برسم رسولان **مثنوی** چو سالار ترکان ز سالار دهر بآن خرمی گشت فیروز بهر بنوک مژه خاک درگاه رفت
پس از رفتن خاک با شاه گفت که شه گرچه گفتار خود را بجای بیارد که نیروش باد از خدای مرا باید این
زینهار نخست خطی باید از دست خسرو درست که چون من کشم دخل یکساله پیش شهم نگیرد از جای
خویش نبندد باز و کنم خط شاه ز بهر سر خویش دارم نگاه دهم خط بخون باز من شاه را که جز بر وفا نسپرم
راه را **بر** بمعنی اتصال و الصاق سیدی محمد عرفی **شعر** دوش بر دوش نبی در شرف ذات علی که
عدیم ست عدیلش چو خداوند علیم خواجه نظامی **بیت** غلامان گلچهره و دلربای کمر بر کمر کرد تختش
بپای زمین بر زمین تا باقصای روم بجوشید دریا بلرزید بوم یعنی زمین متصل بزمین اما اگر محمول بر معنی
علی باشد پس زمین عبارت از اطباق آن خواهد بود چنانچه درین بیت شیخ شیراز **فرد** آنکه چون پسته دیدمش
همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز و همچنین **فرد** برست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای
جهان آفرین جزا و چون بر عوض مقدمه چیزی اخذ یا ترک کرده میشود و میگویند که بر فلان خبر گرفت

مثلا صاحبی نوکری را دشنام داد پس مهمان حال میتوان گفت که فلانی دشمنی کرفت یا نوکری کذشت بر دشنام و
درین صورت مدخول لفظ بر سبب یا تقدم باشد و ازین قبیل ست درین بیت خواجه نظامی **بیت** جهان انکسی
راست کو در نبرد پی مرو نکذاشت بر هیچ مرد ای بر مرو ضعیف و زبون و بمعنی الی چنانچه درین **بیت**
سکندر بتاریکی ار دشتاب ره روشنی خضر یابد براب و خواجه شیراز **فرد** ذره سیاهست اکر در بر خون ما اشتاب
ز فریب او بیندیش غلطی مکن نکارا و موصول بر بصیغه مصدر یا اسم فاعل می اید و بصیغه اسم مفعول در بیت
پس همین عبارت علامی شیخ ابو الفضل که بر مضامین مختلفه معلوم کشت ظاهر الفظ معلوم مصدر میمی ست چون
مفتون و مجهود بمعنی فتنه و جهد و در امثال این عبارت که این جامه بر قد فلانی دوخته اند باندازه قامت او
سیدی محمد عربی **شعر** نه اطلس فلک نشو و عطف دامنش بر قد کبریای تو دوزند کر لباس و هرکاه چنین
کویند که بر قد فلانی بریده اند مراد آن میباشد که این امر مخصوص بفلانی کردانیده اند و بدیکری نمیرسد **فرد**
لباس فقر برازنده نیست تسلیم که جامه ایست که بر قد من بریده خدا و زائده حکیم رودکی **رباعی** آمد بر من که
یارکی وقت سحر ترسنده ز که زخصم خصمش که پدر و ادمش دو بوسه بکجا بر لب بر لب بدنه چه بد عقیقش چون
بد چو شکر میر معزی **شعر** کین تو بر اعدای تو بر شوم تر آمد از تاختن رستم سکزی به پسر بر کمال اسمعیل **شعر**
دهن زر چو کل از خنده همی ناساید تا که از نام تو بستند بر و بر زیور حکیم فردوسی **بیت** همه روی آهن کرفته
بزر درفش سیه بسته بر خود بر **تا** افاده معنی بیان کند و در نیوقت بجای کاف مستعمل شود چنانچه کاف بجای
آن ولیکن دو را ز مقام تردد و انتظار و استفهام و استغراب نباشد چنانکه بکوئی ببینم تا چه پیش اید ای ببینم
که چه پیش می آید و بکو تا چه خواهی کفت و ببین تا باران چه تار دامی ببین که باران چکونه میبارد و میرزا صائب **شعر**
تا چه خواهد کرد یارب با دل مومین من چهره کرمی که مجمر میکند آئینه را و خواجه شیراز **شعر** تا دوست کرا
خواهد و میلش بکه باشد زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواسته کرد کار چیست خواجه نظامی
بیت دبیران نکر تا بروز سپید قلم چون تراشند از مشک بید ای چکونه می تراشند و کاهی محض برای بیان
آید و هیچ یکی از شروط مذکور دران نباشد مثلا نظام دست غیب **شعر** شب بیاد او چه جاهی چند در محفل
زدم سینه کندم انقدر تا ناخنی بر دل زدم و برای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتیب امر ثانی بر
اول چنانچه بکوئی تا موش از سوراخ برامد کربه اشش خورد و برای ابتدای زمان میرزا صائب **شعر** سرو از
قمری ببر جنت خاکستر فشاند تا به سنبل باد و ادی شانه شمشاد را و برای انتهای غایت زمان و مکان چنانچه

چنانچه گویی روزه دارم تا شام سیر و هم تا بازار و چنانچه درین بیت **بیت** تا بقا در جهان بود ممکن ذات پاکت همیشه باد
یعنی ذات پاک تو باقی باد تا وقتیکه در جهان بقا ممکن باشد و این ظاهر است و بعضی این تا را صله گرفته و دابقا ماند و اندر معنی بیت چنین گفته یعنی همیشه
بقا در جهان ممکن است ذات تو باقی باد و این خطاست و خواجه شیراز **شعر** فرق است ز آب خضر که ظلمات جای
اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است   و حذف این تا اگر قرینه داله باشد جائز است چنانچه درین مصرع عثمان
بخاری **مصرع** ملکش ز جهان چندان گر هست به قسطنطین   ای تا به قسطنطین و میرزا صائب **فرد** بدامن میرسد
چاک گریبان گلعذاران را   بهر محفل که آن دست نگارین میشود پیدا   ای تا بدامن اما اگر این تا صله رسیدن
باشد پس از ما نحن فیه نخواهد بود و بمعنی حتی اوحدالدین انوری **فرد** در مصاف قضا چون حدوث تا
بشمشیر تیغ گلگون باد   درین بیت سیدی محمد عرفی **شعر** منم آن قطره که صد سینه و دل کردم داغ
تا ز نوک مژه غلطیده بدامان رفتم   و همچنین درین بیت **فرد** بروی سبزه و گل خواستم که می نوشم
تا بتدریج بهار گذشت   مدعا بیان قلت صحبت است و بمعنی قطعا و زنهار چنانچه **فرد** حافظا ترک
جهان گفتن دلیل خوشدلی ست   تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش ست **فرد** دیده سعدی و دل
همراه تست   تا نه پنداری که تنها میروی   و برای بیان منفعت و غرض و علت و سبب چنانچه خواجه شیراز
فرد پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیده ست بو   از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند   و سیدی محمد
عرفی **فرد** تا بمژگان تو گردد آشنا   دیده را بر نیش پیکان میزنم   خواجه نظامی **بیت** بفرمود تا کوس
روئین زنند   سراپرده بر پشت پروین زنند   لیکن در چنین کلام حذف و ایصال میباشد ای بفرمود که چنان
و چنین بکنند و این امر منجر باین حد شد که کوس روئین زدند **فائده** علیت تا بر دو قسم است یکی آنکه مدخول
تا سبب و علت غائی جزا باشد چنانکه گویند **مصرع** تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها   دوم آنکه مدخول آن علت
غائی جزا بود چنانکه بگویند بخواب تا آرام شود در صورت جزا سبب و علت وجود مدخول آن بود زیراکه وجود
علت غائی در حقیقت معلول معلول است و این هر دو حقیقت است و گاهی بر فائده مترتبه نیز آید و این
مجاز است چراکه فائده مترتبه بر چیزی غیر علت باعثه غائی است و مخفی نماند که اگرچه مقتضای ترکیب این است که
مدخول تا در وجود مقدم باشد و وجود امر متعلق بدان در وجود مؤخر بود چنانچه بگوئی تا نه نخواند تا و خنده نکرد و لیکن
درین بیت **بیت** نشد بر تنی تا نبر دوختش   نزد بر سری تا نینداختش   در نفس الامر قضیه بر عکس است
چه بر تن رسیدن اول میشود و بر دوختن از جان بعد آن صورت میگیرد اما چون باد عائی وقوع و قطع گویا

نزع جان مخالف محارب و بریدن سر اول بوقوع آمده است باعتبار مآل این اسلوب اختیار فرموده و نیز باید دانست که
آوردن تا بعد از کلمه که آن نیز افاده معنی علت و سبب کند چون بدان وازینجا و مانند آن وجهی ندارد چه برای حصول
آن معنی تنها همان تا کافی است بلی اگر بجای تا کاف درآرند من حیث المعنی چسپان تر میشود و در آوردن
کاف پیش از تا و بعد از وی هر دو درست و درین بیت **بیت** بدان تا چو آیند از راه دور ز هر تیره حالی
برآیند نور قول بدان تا درانمقام واقع شده که گفته شده برای آنکه چون آیند از راه دور **در** بمعنی فی
و این محذوف نیز آید میرزا صائب **شعر** با تیرگی بسازکه ابروی عنبرین یک شب سفید گشت زمینت هلال را
خواجه نظامی **بیت** زن آن به که زیور بود پای او ای در پای او و بمعنی الی اثیر الدین اخسیکتی **فرد** تا نماز
نشود دیده من بنده با شک عشق بتو نبخشد که کنم در تو نگاه شیخ شیراز **بیت** عیر از تو ملاذ و ملجا م نیست
هم در تو گریزم ار گریزم و بمعنی پیش چنانکه خواجه نظامی **بیت** مشو عاصی اندر خداوند خویش خداوند ملکم
به پیوند خویش زبس تنگی کشته برخاک راه زمین گشته در آسمان روسیاه و بمعنی را که علم مفعولیت است
بیت نوآیینی درمن آموختن زمن دیو را دیده بر دوختن و بمعنی قرب و مصاحبت امیر خسرو **بیت**
دل تو داد دست نشانی مرا در تو هم کر بر سانی مرا و بجهت تزئین کلام نیز آید و این در اول مصادر و افعال
باشد چون درخواستن و درسیدن و درودادن خواجه نظامی **بیت** زمانه چنین پیشها برده به یکی در ستاند یکی
در دهد وازعهده درآمدن بمعنی برآمدن حکیم شرف الدین شفائی **شعر** نه کر و کمان غمزه غماز شفائی
کو حوصله کز عهده این ناز درآید چه مدار قافیه این غزل بر راز و ناز و درآید ردیف است وازدر درآمدن و درآوردن
بمعنی اندرون در درآمدن و درآوردن و یا از راه متعارف و این از جهت رفع ابهام بود از ابهامی دیگر که متعارف
نباشند و چنین در عربی نیز آمده مولوی معنوی **بیت** اطلبوا الارزاق من اسبابها ادخلوا الابیات من
ابوابها و این مجاز است از عالم ذکر العام واراده الخاص و باقر کاشی **فرد** کسی که دست خیالم به دامنش نرسید
ببین چگونه درآورد بخششش آز درمن و در تسمیه **بیت** ببر خوردن دوستان در سفر بیاری که غافل درآید زدر
یعنی قسم معشوقی که درون خانه عاشقی درآید و نداند که این خانه کیست و آن خانه عاشق باشد و در روش والهی هروی
شعر وعظ سحری از در میخانه درآمد سرکرد سخنها که کند هرزه درائی یعنی در میخانه درآمد و شروع کرد بوعظ و
نصیحت که پیش رندان هرزه درائی است و مخفی نماند که گاهی کلمه در و بر بجای باهی اتصال و التصاق هم استعمال
کنند چنانچه خواجه نظامی **بیت** سنان در سنان بر سته چون نوک خار سپر بر سپر بسته چون لاله زار زبان

زمان در زمان گنج پرداختم   وزانجمله سر حلقه ساختم   و هرگاه دو لفظ مکرر که در معنی آن مقداری ملحوظ باشد و لفظ
در دران در آید معنی کثرت و بسیاری ملحوظ باشد چنانکه گویند صحرا در صحرا لشکر و دشت در دشت فوج و گویا معنی
ضرب که عمل اهل حساب دران ملحوظ ست **را** قال الشارح ان لفظ را علامة للمفعول وقد یستعمل بمعنی اللام التی للتخصیص
ای تخصیص وقد یستعمل للام وقد تکون زائدة و فراهانی علیه الرحمة در شرح قصاید اوحد الدین انوری نوشته
هرگاه که کلمه بهر یا برای با را جمع شود حکم بزیادتی را اولیست چه رای زائد در کلام هیچ یکی از قدما نیست که نیست
و در عصر ایشان متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نباشد بزیادتی را قایل باید شد
چون از برا بوزن نصیر که زیرا بحذف همزه و ابرا بحذف را مخفف ازین است و برای فلان را و بهر فلان را
و از برای فلان را و از بهر فلان را و از پی فلان را که درین کلمات تنها لفظ برای و مترادفات آن افاده معنی
علت و سبب میکند پس لفظ را نیز زائده باشد و چنین زیادت بلکه زیاده ازین در کلام قوم بسیارست مثلا درین
بیت میرزا صائب **شعر** آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد   خواب در وقت سحرگاه گران میگردد   هر
چهار لفظ دلالت میکند بر ظرفیت و اقتصار از ان بر غیر درست ست زیراکه در حروف تنها نمی آید بخلاف کلمات
ای لفظ در و وقت سحر و گاه
سه گانه دیگر که هر کدام لیاقت آن ندارد که تنها آرند امیر خسرو **بیت** گرچه تن من نی سوز رست   رحمت تو ازلی
ای لفظ از و برای در را
این روز رست   میر معزی **فرد** از بهر ترا توبه و سوگند شکستیم   برکف قدح باده نهادیم دگر هیچ   حکیم
سنائی **شعر** ان کبک مرقع سلب بر چده امین   از غالیه خل ساخته از بهر نشان را   اوحد الدین انوری
مخفف برچیده
فرد فاتحه و نعش از زمانه همیخواست   تیر سپهر از برای لوح سرین را   سید حسن اشرفی **فرد** از غیر
پیر هنر زبانی بخود اساسی   زیراکه خردمند نیاسود ز اغیار   مولوی معنوی **مصرع** کو دل را که کرد غم نگرد
هران مثال که توقیع تو بران نبود   زمانه طی نکند جز برای حنی را   زبان سوسن آزاد و چشم نرگس مست   خواص
نطق و بصر داد هر ای را   بلکه در بعض مواضع بدون قید مذکور نیز آمده چنانچه درین بیت سید حسن اشرفی
فرد یارب سببی ساز که آن سرو روان را   ازو ببر با بخت علی الرغم جهان را   خواجه جمال الدین سلمان
شعر امید زندگانی را که دارد   تن رنجور من چون جان روانست   اما رای علم مفعولیت گاهی در وسط
ترکیب اضافی که مضاف الیه دران مقام باشد واقع میشود و درین صورت دال میشود بر فاعلیت مضاف یا
مفعولیت وی نخستین چنانچه گوئی زید را پسر پهلوان شد و شیخ شیراز فرماید **بیت** کسان را نشد ناوک اندر
حریر   که گفتی پسندان بدوزند تیر   پسین چنانکه گوئی زید را پسر کشتند ای پسر زید را و خواجه نظامی **بیت**

نخستین صف میمنه ساز کرد ز تیغ اژدها را دهن باز کرد چو بشکست از هیبت پشت را براند اخت آیین زردشت را
گزارنده صراف گوهر فروش سخن را بگوهر برامود گوش اما جاییکه قصد ذکر مفعولیت محض معرا من
الاضافه باشد اینجا ذکر را لازم نیست بلکه اکثر نمی آرند چنانکه گویی خوردم طعام و شنیدم کلام و حکیم شرف الدین
شفایی شعر هلاک حوصله دیدهای گستاخم که چون نظاره روی تو تاب می آرد وخواجه شیراز فرد
خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب بیمار باز پرس که در انتظارمت وبرای تخصیص چون منت خدای
را و بمعنی فی چنانچه درین عبارت که شب را بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد وخواجه نظامی
بیت که چون صبح را شاه چین بار داد عروس عدن را در بیار داد زهر شاه کامد جهان را پدید بدست تو
داد آفرینش کلید چنان سخت بگرفت خرطوم را که زندان او شد بر و بوم را و درین اشارت ست بآن که
آن بر و بوم که محل عیش و فطرت او بود همان بعینه مقام نکال و وبال گردید امیر خسرو شعر تخم تکبر مفشان
سینه را پشت مده صحبت دیرینه را وبمعنی علی خواجه نظامی بیت شه از هول آن بازی سهمناک
تبر سید کافتد سپه را هلاک وسیدی محمد عرفی شعر حرام ست اهل معنی را چشیدن نعمت خوانی که بود
سینه گرم و دل بریان نمکدانش چه صله لفظ حرام واقع شدن که برای نزول ست بر می آید وبمعنی من
اعم از آنکه سببیه بود یا تبعیضیه یا انتزاعیه اول چنانچه شیخ شیراز فرماید بیت قضا را من و پیری از فاریاب
رسیدیم در خاک مغرب به آب قضا را ای بسبب قضای الهی و دوم چنانچه مرزا جلال اسیر شعر وحشت
دشت از گرد راهم بار میباند شراب گرچه دور افتاده ام کابل روان عشق را ای از بعض کابل روان عشق
و چنانچه خواجه نظامی بیت دهن را گشاده لب آبگیر که اید لب غنچه را بوی شیر ای از لب غنچه
و در وقت التماس و طلب چنانچه خواجه شیراز فرد خدا را سوی مشتاقان نگاهی بپای گر نباشد گاه گاهی
فاید بوزن شاید بمعنی آنکه ترجمه حتی ست نوشته اند بتمسک این بیت حکیم قطران بیت خداوند ست میر
میرزاده زعهد عصر آدم فاید اکنون واین ظاهر التحریف ست صحیح تا اکنون والله اعلم بالصواب فرا
گاهی محض برای تحسین کلام آید و گاهی بجای صله چنانچه در بیت بوستان در باب چهارم در حکایت ع
چنین یاد دارم که سقای نیل بیت به بیچارگی تن فرا خاک داد و گر گرد عالم برآمد چو باد ای واگر چه
گرد عالم تا آخر ع بجهل ستایش فراچه مشو حروف الندا ندا در لغت بمعنی آواز کردن و در
اصطلاح طلب اقبال بود بحرف ای یا الفیکه در آخر منادی می آید اما ای بالفتح عربی ست و بیای مجهول مشترک

کلمه فاید

کلمه فرا

حروف الندا

مشترک در فارسی و هندی بلکه افصح در هندی ایی بهمزه و یای تحتانی رسیده و بی بدون همزه وایی بهمزه و رای مهمله تحتانی رسیده زبان بعضی از بلاد هندست و این برای تصغیر و تحقیر یا برای زجر و توبیخ منادی بود چنانچه درین شعر حکیم شرف الدین شفائی همین مستفاد میشود **شعر** اری کیدی توکجا درک کجا شعر کجا لاف چیز کیه ندانی چه زنی پیش کسان و این از توافق لسانین بود والف برای تفخیم بود مثلا **بیت** که دارا دلیرا شهانا فدا جهانا خدارا کوا داورا وگاهی در غیر معنی ندا نیز مستعمل شود مانند اظهار عرض چنانکه **فرد** داورا ای بسزای تو همین تعریف ست که عدیم ست عدیلت چو خداوند علیم چه اگر برای ندا است پس کلمه ای زائد علی المراد باشد کذا قال بعض الناظمین لیکن ظاهر آنست که برای تاکید و ترغیب ممدوح باستماع مدح باشد وای گاهی برای اظهار کمال بیطاقتی و کثرت شوق که یک گونه جنون از ان ظاهر شود چنانکه مخاطبات با باد صبا منازل معشوق و چیزهای دیگر که قابل خطاب نباشند مثلا **شعر** ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی کای سر ناحق شناسان گوی میدان شما و در مقام ترحم و شفقت چنانچه **بیت** ای تهی دست رفته در بازار ترسمت بر نیاوری دستار و بحذف منادی چنانچه **بیت** هر انکو خورد میوهٔ زین درخت نشاننده را گو ید ای نیکبخت وگاهی بجهت عموم فائده که ذهن سامع بهر طرف که خواهد برود چنانچه **شعر** ای متاع درد در بازار جان انداخته گوهر هر سود در جیب زیان انداخته یعنی ای حکیم و قادر و جز آن هرچه از صفات کمال باشد و مناسب مقام بود و برای اظهار تأسف و تحسر چنانچه **شعر** شاهد معنی عیان ما بصورت ملتفت ای درون جهل چون ای وای نادانی سیاه و نظامی **شعر** مهر او کز پا ز دل بیرون نهد ای حیف دل لطف او کز دست بردارد ز من ای وای من و برای تجربه اکثر بحذف حرف ندا آرند **فرد** صوفی بیا که آینه صاف ست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را

حروف النفی بی و نون و نه و نا و نی و میم چنانچه گذشت و اکثر آنست که نا می آید بر کلمه که محمول باشد بر منفی بطریق مواطات یعنی از مشتقات و صفات باشد چنانچه نادرمند و ناهوشیار و نابالغ و ناسموع مگر در بعض مواقع که خلاف قیاس آمده مثلا ناهنجار بمعنی بیراه و ناهار کسی که چیزی نخورده باشد چه اهار بمعنی خورش ست و ناکام و ناقبول و این از جهت ست که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسیان آمده از عالم سلامت بمعنی سالم چنانچه گویند فلان چیز قبول افتاد ای مقبول شد حکیم زلالی **بیت** خریداران که در بازار نازند غلام ناقبول لذا و سازند و جناب سراج المحققین میفرمایند که بعضی از فضلای عصر لفظ ناباک بمعنی بی باک از مهذب نقل میکردند فقیر گفتم که تصرف کاتب را درین دخلی هست پس هر قدر که بثبوت رسد برهان الکتفا باید کرد و از ینجهت لفظ ناتوت که مرادف ناتوان ست نزدیک فقیر ثبوت

حروف النفی

رسیده بخلاف ناتوان که کثیر الاستعمال و کلمهٔ نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول ست چرا که میتوانند که مخفف نادرنا
باشد یا گویند دان در اصل بمعنی داننده ست پس میتواند که کلمهٔ نابران داخل شده باشد و نظیر این لفظ سارست
بمعنی ساز کننده و غیر این دو لفظ تنها استعمال نکنند انتهی و آنچه محمول بر طور مذکور نباشد نفی آن بکلمهٔ بی کنند چون
بی شعور و بی فکر و امثال آن درین صورت و درین بیت خواجه نظامی که **بیت** تو با داوری او هست بیداد کر تو
بیزان زور او ترا زو می زر اگر لفظ گر نبود و بیداد گفتن صحیح میشد اما در بعض مواقع عکس این نیز یافته میشود چنانچه
توان که اسم غیر مشتق ست بر و لفظ نا داخل ساخته ناتوان میگویند و بی توان مستعمل نیست و برین تقدیر بی سپاس
گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت **بیت** بجای شما هر یکی بی سپاس نواز شکر بیار و و بی قیاس یعنی
نسبت بهر یکی از شما که بی سپاس بوده روی از ادب بجا نمی آورده و مطیع و منقاد حکم دارا بوده باید و احتمال دارد که
درینجا بی سپاس بمعنی بی منت باشد یعنی در حق شما نوازشها کنم و منت ننهم و درین اشارتست به آیهٔ لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن و الاذی و درین بیت که **بیت** جهان آفرین ایزد کارساز توانا کن ناتوانا نواز ناتوانا بدون نون بعد
الالف بمعنی ناتوان استعمال یافته چه توان بمعنی طاقت ست و الف افادهٔ معنی ذو یعنی صاحب میکند و لهذا ایزا
لفظ نا بران درست شده و اگر الف ملحق نمیشد بی توان گفته میشد و تناظر مقتضی همین ست که ناتوانا بعد از الف
نون نداشته باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود اگرچه در معنی خللی نمیشود و لیکن موافق قاعدهٔ مذکوره بی توانان گفتن
لازم می آید چون بی زران و بی طاقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب وحدت و افراد بسوی
جمع واقع میشود و بر متامل پوشیده نیست که نه بر جملهٔ اسمیه و فعلیه هر دو می آید بر خلاف نی که بر جملهٔ اسمیه درآید و
بر جملهٔ فعلیه نیاید و نی چون بر جملهٔ اسمیه درآید جملهٔ دوم نیز مصدر بهمین نی باشد و این حکم عطف دارد چنانچه **مصرع** نی
تاب وصل دارم نی طاقت جدائی و گاهی برای نفی ذاتی و رجوع بطرف اعلی از وی استعمال کنند و گاهی برای نفی
خاص و رجوع بطرف عام نیز می آرند چنانکه گوئی صبا آورد خاک آن در نی سرمهٔ چشم من و دوم چنانکه **بیت** همو
داور بود سمرقند را سمرقندی کا بچنان چند را بسیار باشد که لفظ کم و مانند آن در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال
کنند چنانکه گویند زید مثلا کم مرتکب میشود و غرض عدم ارتکاب باشد و چنانچه لفظ اندک درین بیت **بیت** مرا دل
یکی بود پیمان یکی درستی فراوان فریب اندکی چه غرض آن نیست که من فی الجمله فریب هم دارم بلکه مدعا آنست
که اصلا فریب ندارم چنانچه ناصحی بگوید که دروغ کمتر بگوی و غرض آن نمیباشد که من رخصت داده ام که اندک دروغ
خود میگفته باشی لیکن اختیار باشد این کلام بجهت آنست که آدمی بمقتضای بشریت از اقسام چنین قبایح بالکلیه پاک

باک نمیتواند ماند پس اگر باین طور امر کنند ممکن الامتثال باشد و اگر خبری دهد محمول بر صدق تواند شد و بدین معنی ست درین

بیت **بیت** پس و پیش چون اقبالم یکیست فر و غم فراوان فریب اندکیست **حروف التنبیه** الا و هلا و هی

بالفتح و های و هو بواو معروف کما فی اللغة الالف اول عربی ست لیکن در فارسی در مقام تعجب استعمال کنند **شعر**

الا ای ابر نوروزی نثار روزهای باقی نه از گریه بیاسائی نه از خنده فرو مانی وشیخ شیراز فرماید **بیت** الا ای خرد مند

فرخنده خوی هنرمند نشنیده ام عیب جوی و حکیم فردوسی **بیت** هلا تیغ و گوپال را بر کشید سپرهای چینی بسر

در کشید و سوم در مقام تخویف و تهدید و زجر و توبیخ گویند چنانچه اوحد الدین انوری **شعر** گفتم این را دلیل باید

گفت گفت والی که می چه گوئی هی و چهارم مثلا شیخ شیراز **شعر** هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح کو را جز این

مبالغه مستعار نیست انوری **فرد** لطف تو هر ساعتم گوید که هین الاعتذار قهر تو هر لحظه ام گوید که هان الاجتناب

حروف الایجاب منها آری بالمد و یای مجهول چنانچه **فرد** گویند سنگ لعل شود در مقام

صبر آری شود و لیک بخون جگر شود **حروف الزیادة** از مفردات الف و بای تازی و تای مثناة فوقانی

و جیم تازی و فارسی و دال مهمله و رای مهملتین و زای تازی و غین معجمه و کاف تازی و فارسی و میم و نون و واو و یا و

مثناة تحتانی و از حروف صله چون در و بر و از و را چنانکه گذشت و آب و آس و آن و ند و بد **کلمات**

الاستثناء منها مگر حرف استثناست و آنرا مستثنی منه و مستثنی و امریکه مشترک باشد بینهما بالعلة والایجاب

نا گزیر چه مقرر است که حرف استثنا حکمی که مستثنی منه را ثابت میباشد مستثنی را از همان حکم بر می آرد چنانچه گوئی آمدند همه

مردم مگر زید و گاهی در مقام غلبه ظن مستعمل میشود چنانکه گویند فلانی چنین و چنین خرج دارد مگر کیمیا کرست

در مصورت درست نشستن معنی استثنا مبنی بر ادعای نفی احتمالهای دیگر میباشد پس تقریر معنی استثنا باین

طور میتوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج ست احتمال محلی دیگر ندارد مگر آنکه دخل وی از وجه کیمیاست

و گاهی بمعنی امید هم مستعمل میشود چنانچه درین بیت خواجه نظامی **بیت** مگر کاتشی بر فروزند لعل در آتش

نهند از پی شاه نعل و چنانچه **شعر** مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعائی گذشت و چند

ترجمه غیر ست و فرق بینهما انست که اول مضاف میباشد هم در معنی و دوم مضاف نمیباشد مگر در معنی چنانچه

بیت نیاید ما جز نظر کردنی دگر هیچ نی یا زیا خوردنی استاد عنصری **شعر** گذشت جز تو هر کی کس بجانی

دیده حجاب کرده و نیوشیده از یکدیگر **الحروف المشبهة بالفعل** ولیکن و ایا و ورنه و شش و از بک

و نا و هان او و گویا و از یک و بکه و ایا و باشد و بود که بمخفف انست و شاید و کاش و کاج با بدال و در بعضی نا چنانست

که بعد از وی کاف صله و بیان نیز آرند و مشروط نیست درین امکان متمنی زیرا که اکثری طلب محال هم دارند اعم
از آنکه عقلی باشد یا عادی محال عقلی چنانکه گویند کاش عمر رفته باز آید و محال عادی چنانچه **شعر** ای کاش کوش
زعلتم احول شدی چو چشم تا هر چه گفتی از تو مکرر شنیدمی و متمنی ممکن چنانکه **شعر** آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد
کاش می آمد و از دور تماشا میکرد و این گاهی بالفظ ایا مستعمل شود و گاهی بالفظ بود که برای تمنی آید چنانچه
فرد بود آیا که در میکدها بگشایند گره از کار فروبسته ما بگشایند همچنین **شعر** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و در تقدیم کلمه بود بر آیا و تاخیر آن نکته ایست چه نظر درانجا بر وضع اهل روزگارست
شک غالب شد پس مقدم آورند تا دلالت کند بر زیادتی دوری متمنی و در ینجا چون کار با بزرگان و کریمانست
موخر آورند تا دلالت کند بر قرب متمنی و شاید و باشد و بود برای تمنی آید چنانچه **شعر** با صبا همراه بفرست
از رخت گلدسته بو که بوی بشنوم از خاک ایوان شما در دم بهفته به رطبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبم دوا کنند
و هرگاه کلمه کاش با یکی از حروف استمرار در آید افاده تندیم کند چنانچه گویند کاش هیچ میکردم بلکه در ماضی بدون این حرف
مستعمل نشود و سر آنست که چون ماضی ضروری الوجود نیست که معدوم شده آن امتداد می دارد پس تا دلالت بر استمرار
نفی آن نباشد طلب ثبوت فعل یکبار هم که مقتضای طلب غیر حاصل ست صورت نه بندد بخلاف حال و مستقبل زیرا که اول
بضرورت معلوم ست که نکرده از جهت طلب و چون مستقبل هنوز نیامده انهم برین قیاس فافهم فانه دقیق و در بندش
و ما ما و هما ما و گویا و آرنگ و بلکه در مواضع ظن استعمال کنند پیس باید و حکیم رودکی **شعر** هرگز نکند سوی من خسته
نگاهی آرنگ نخواهد که شود شاد دل من اثیر الدین اخسیکتی **شعر** ما ناکه خاک پرده رخسار بر گرفت یا سایه
گشت ریشه ز مهر اعذار استاد فرخی **شعر** همانا دست کو هر بار او جانست و راوی تن بلی راوی بدو زنده است و
تن زنده بجان باشد سلطان ابراهیم میرزای جاهی **فرد** شنیدم که چشم تو دارد گزندی همانا که افتاده بر مردم
دانا و ولیکن برای استدراک بود و تحقیق این مبحث داو زائده گذشت

کلماتیکه افاده معنی مکان کثرت و انبوهی چیزی کند

چون ستان و سان و کند و سار و ساران و زار و بار و لاخ و لان چون
نمک لان بمعنی نمکسار کذا فی اثیرهان و نار کند بمعنی انارستان و چاهسار و کوهسار و کوهساران و چشمه سار و چشمه ساران
و نمکسار و شاخسار و سنگسار کسی که او را بسنگهای بسیار کشته باشند و این مجازست و ظاهر اکتف سار بمعنی آن موضع
از پشت اسپ که پیش زین بود از همین معنی اول ماخوذ ست حکیم مختاری **شعر** بکتف سار بر او در زانو از او بار بچشم خاک
فرو رفته دیده از نا هار حکیم فردوسی **بیت** بیکدست بیژن بدیگر زوار سه خانه فکندند از چاهسار فرع

زوار بالفتح نام جای در ستم

فروغ شعله قهرت فتد چو در جام بچشمه ابر آید سمندر از خرچنگ ولاله زار و گلزار و سبزه زار و نگزار و یوسف زار و
هندوزار و چشمه زار و چمن زار و قوسی گوید که این از اهل ایران مسموع نیست مخصوص فارسی زبانان هند است و من از
ملا ابوالبرکات منیر ابراین اعتراض نیست طالب آملی شعر شام غم کاشوب سودای تو مغز افشار شد نوبهاران جنون
را جیب دامن زار شد ملا طغرا در تعریف باغ احمد نگر نظم بیا ساقی ای نوبهار طرب ز نخل قدت برگ و بار طرب
بیاد گل آن چمن زار فیض بده لاله گون جام سرشار فیض حکیم زلالی بیت چو آتش سوی هندزار [illegible]
بنجار سوخته خیل شرر گشت سیدی محمد عرفی فرد برقع به کنعان که هست حسن آباد بمجلسگاه زلیخا که بود
یوسف زار و بوزار دارو هاییست گرم مثل دارچینی و قرنفل و زعفران که برای تعطیر در طعام اندازند و بعربی توابل
گویند مخفف بوی زار است و آنرا دیگ افزار نیز گویند و گلستان و خارستان و بهارستان و نگارستان و شکرستان و شبستان
و تابستان و زمستان و یوسفستان و دبستان و دبستان مخفف ادبستان و کهستان و شهرستان و هندستان و بیمارستان
و سارسان و هندسان و بیمارسان ظاهرا مخفف است و پسین معرب نیز گفته اند حکیم فردوسی بیت بدو گفت
کو وزیر بیمارسان ترا جای زیبا تر از شارسان استاد فرخی قطعه گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار ور ز خشم تو سموم
در وزد بر هندسان هندوان را آتش سوزنده روید شاخ شاخ زنگیان را شوشه از مشکن برآید خیزران و مخفی
نماند که ستان ظاهرا همان استهان است بهمزه و مثناة فوقانی مخلوط الها که در هندی کتابی بمعنی مطلق جا و مکان است
و فارسیان در معنی خاص استعمال کرده اند و این از توافق لسانین بود و رودبار و دریابار و جویبار و هندوبار و زنگبار
خواجه نظامی شعر بیک جای هم روم و هم زنگبار کمال اسمعیل شعر بخاتم تو که در [illegible]
که بسپر سپرد و بهندوبار مولانا کاتبی فرد بهر غزل عامل منصوب و نصب نامیه آن تمغاهست از سلطان بابا
کل و رودبار و جویبار بمعنی نهر بزرگ و جوبار مخفف آنست ملا مقیم بلخی فرد نصیب صاعدلان است عیش این
گلشن همیشه سرو سهی در کنار جوبار است سیفی فرد آب بکشایم دمی صد بار جوی دیده را تا مگر آن سرو آید
بر لب جوبار من و بمعنی کنار جوی نیز نوشته اند و سنگلاخ و دیولاخ که دیولاخ مخفف آنست و رودلاخ و بعضی
از متتبعین آورده اند که در کلام میر خسرو آتش لاخ هم واقع شده و فقیر مؤلف در دفتر سوم مکاتبات علامی
نشیب لاخ نیز یافته حکیم اسدی بیت بکوهی دگر بود کاهی فراخ فرازش گهی سخت و بن دیولاخ شمس الدین
کوتوالی بیت ز آباد رفته سوی دیولاخ برو تنگ گشته جهان فراخ خواجه نظامی بیت حضور تو در صد [illegible]
این سنگلاخ دیار مرا نعمتی شد فراخ کلمات استفهام استفهام سه قسم است یکی انکاری که مقصود

که مقصود از وی نفی مضمون کلام باشد چنانچه **بیت** که میگوید که بر عزم سفر بست   بقتل عاشق مسکین کمر بست دوم
تقریری که غرض از وی اثبات و تقریر مطلب باشد چنانچه **شعر** که بر فروزد مهر بامداد و مطلع صبح   که بر فراز د مهر شب
بنفشد صبح شفق سوم استخباری که مدعای متکلم استعلام از مخاطب باشد و این مستغنی از بیان است مخفی نماند که
استفهام برای طلب تعیین زمان و مکان است یا طلب تصور و تصدیق یا طلب حقیقت ادعائی یا حقیقی یا طلب سبب
و طلب وضع و طلب کیفیت و طلب کمیت و گاهی برای تعظیم و تبجیل و گاه برای تحقیر و تذلیل و گاه برای استعجاب
و استغراب و گاه برای اظهار حسرت و اندوه و گاه برای تنبیه و تحضیض و گاه برای نفی بر سبیل انکار و تخویف و تهدید
و زجر و توبیخ نیز چنانچه گوئی تو شراب خورده یا خواهی خورد یا میخوری مطلب آنکه سزاوار تو نیست که مرتکب این امر
باشی و حذف استفهام در صورتی جائز است که قرینه داله بود یا کلام بر نهجی واقع شود که دلالت بر شک داشته باشد
چنانچه گوئی زید میطلبد بروم یا نروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنم و کلمات آن همزه مفتوح و چه و که و هر چه در کتب
ازینهاست چون کیست و چیست و چرا و چگونه و چه سان و کدام و کجا و کو و آیا و مگر و چون و چند و چنان و باید
دانست که چه و که در قدیم بتحتانی می نوشته اند چون کاتبی که در عرف حال نیز بیا نوشته میشود و چه با شماع
تلفظ می آید اما در رسم خط معهود نیست درویش واله هروی **فرد** بر شاخ نو بستان بریده   چه فائده کر
بهار بر گشت   و این برای سؤال اوصاف و احوال بود که برای سؤال از ذوات و اعلام و هر دو برای طلب علت
و فاعلیت دوم قیاسی ست بخلاف فاعلیت اول مثلا که آمد و رفت و که خراسید و که خورد و که خفت صحیح ست و
چه خراسید و چه خفت صحیح نیست و چه آمد و چه شد و چه رفت و چه گذشت و چه رونمود و چه افتاد و چه رسید چه بود
و چه شد نیز درست و دوم هرگاه مفعول واقع میشود کلمه را بوی ملحق کنند چون کرا گفت و کرا زد و کرا کشت بخلاف
اول که کلمه مذکور با وی ملحق نکنند مثلا اگر گویند چرا گفت و چرا کرد و چرا خورد و اراده معنی چه گفت و چه کرد و چه خورد کنند
صحیح نباشد و برای استعجاب هم آید چنانچه مصیبت زده گوید یاران چه واقع شد و گاهی برای اظهار حسرت چنانچه
همو گوید چه کنم و چه چاره سازم و بمعنی اول خواجه آصفی **فرد** چه دیده که به آئینه مائل شب و روز   ز ما نهفته ندارد
آنچه رو نمود آنجا   و برای تعظیم و مبالغه چنانچه **شعر** آن دو سه گام خواجه دنیا گر اعتقاد   بی نه بکیش دشمن
خویشیم چه دشمنم   و همچنین درین بیت **بیت** چه بلائی که در انداز قیامت نگهت   خبر گوشه چشم تو بمژگان نرسد
و بمعنی کجا اوحدالدین انوری **شعر** در باغ هر که رقص تموج نمی کند   بیچاره هر گیاه چه دل رقص کرد نیست
گر دست و دهی چه دشمن و دستور مدیست   گر پای تا بسر همه در بند آهن ست   و از خواص اوست که چون مکرر بیاید

بیاید افاده معنی مساوات کند شیخ شیراز شعر چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و چه

چیز و کدام برای طلب تعیین است اعم از آنکه متعین فی العقل باشد یا غیر چنانکه فرد کدام روز که سر مشتاق انتظار عم

نیست کدام شب که سر گریه در کنارم نیست چه چیزی کان همه آشیون ازتست نه بی تو زندگانی من ازتست

و که چه بمعنی برای چه و ممکن است که بمعنی ما احسن باشد که در کلام عرب در محل استغراب و استحسان گویند محمد سعید

اشرف شعر زهره و چشم نظر میکنی بیار که چه نکه دو اسپه دوانی بلاله زار که چه و کیست و چیست برای طلب تصدیق

بود چنانچه گوئی فرد چیست دانی باده گلگون مصفا جوهری حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری و این

برای طلب حقیقت باشد اعم از آنکه ادعائی بود یا حقیقی چنانکه گوئی انسان چیست یعنی حقیقت او چیست و کیست

کاهی افاده تحقیر و تذلیل کند چنانچه فرد کیست آینه که با حیرت من چهره شود همه تن محو نبت عربده سازم گردند

کو در اصل بمعنی استفهام از ذات شخصی من حیث المکان است و بر سبیل تجوز بمعنی چه شد و کجا رفت چنانچه کجا

سوال از مکانست و بمجاز بمعنی کو مستعمل شود و گاهی برای تعظیم آید چنانچه بیت در دولتی کو گزین دستکار

بدیوار او برنشانم نگار زیرا که در خصوصیات ممدوح بیان اوصاف او خواهد کرد و آن موجب تعظیم میگردد

ای آن نقش و نگار ۱۲

و کجا برای طلب تعیین مکان است چنانکه شعر دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و

شراب ناب کجا و در امثال این مقام گاهی محض برای تمنا باشد چنانکه در همین بیت زیرا که مطلب استفسار مکان

دیر مغان نیست بلکه اظهار خواهش آنجاست شعر کجا شد سرو من یارب که در بستان نمی بینم شدم مشتاق چون

بلبل گل خندان نمی بینم و گاهی برای تنبیه و تخصیص مخاطب چنانکه گوئی فرد کجاست آن همه مهر و محبت و

پیوند کجاست آن همه سوگند و وعده و پیمان و گاهی برای تخویف و تهدید چنانکه شعر آسمان بانگ زد

از پی که کجا خواهی رفت نقد جان بر کف تسلیم نه و بهر ره متاز و بمعنی هر جا مخفف هر کجا یا مجاز است حکیم ازرقی

فرد کجا ز همت عالیش یا خواهی کرد بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه و بمعنی که و چه حکیم فردوسی بیت

برادرت چندان برادر بود کجا مر ترا بر سر افسر بود ای که مر ترا و چنین شعر سبزه و سیاوش چرا میدر رود بر

بر شهر و آن کجا رفته بود ای آنچه رفته بود کی برای طلب تعیین زمان خواجه شیراز شعر کی دهد دست این غرض

یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما و در اینجا نیز برای همین اراده است که در قول او کجاست

دیر مغان گذشت و برای نفی بر سبیل انکار و بمعنی چرا که استفهام لم است میر خسرو بیت موسی اگر دیده باد

نیست پیک کی ارنی گو شد و انظر الیک کذا فی بعض النسخ و در نسخ متداوله چون ارنی گو و این اصح

چسان و چگونه و چون و چه آید و پسین برای طلب سبب و هر دو نخستین برای طلب کیفیت و نیز بمعنی چنانچه مثلاً خواجه نظامی بیت
بکلک دری چون در آید عقاب چگونه جهد برزمین آفتاب خواجه آصفی فرد بر سر کوی رقیبان ذکر آن مه چون
کنم کافرستانست اینجا الله الله چون کنم و خواجه شیراز شعر ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون
رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما و چسان و چگونه برای طلب وضع چنانچه شعر صدای زدن چون من بلند شد
چسان جواب دهم چشم سرمه رنگ ترا و چنانچه شعر بخنده نمکین یار در مقابل ما چگونه تازه نگردد جراحت دل ما
و چند برای طلب کمیت عددی چنانکه پرسند که چند اسپ آمده و گوئی ده یا بست و ازین سبب در کنایات نیز مستعمل
شود و اکثر برای طلب قدر قلیل باشد و توهم نکنی که برای طلب تعیین زمان هم آید چنانکه فرد چند چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان راهم بخوان زیرا که اینجا بمعنی تاکی است و برای طلب تعیین زمان معهود درین موضع فرق بسیار است
و بهمین معنی است درین بیت سید محمد عرفی شعر چند زین آتش خس پوش برانگیزی دود ای بخوبی جوهر
آئینه حسن تو مثل و ظاهر است که خس پوشی درینجا بمعنی پنهانی است یعنی تاکی درد پنهان مرا آشکار سازی غرض
اینست که در اظهار درد کوشش که مبادا ممدوح بشنود و تو عذر مسموع نداشته باشی مگر در اصل برای معنی تشکک است
در سبیل تجوز بمعنی استفهام چنانچه شعر غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را و خواجه
نظامی بیت مگر شه نداند که در روز جنگ چه سرها بریدم با قصای زنگ بیک تاختن تا کجا تاختم چه گردن کشان را
سر انداختم زنش مرادف چه حکیم رودکی بیت زنش از دو پاسخ و هم اندر نهان زنش به پنداری میان مردمان
آیا برای استفهام باشد چنانکه گوئی آیا این مقصد بحصول انجامیده است برای طلب تصور و تصدیق چنانکه گوئی آیا زید را زدی یا
عمرو را و فرق بحسب قراین بود زیرا که اگر شک در ذات فعل داشته باشی یعنی ضرب که صادر است از مخاطب و بر زید
واقع است و اراده طلب آن کنی درین هنگام طلب تصدیق باشد بصدور فعل از مخاطب مذکور و طلب تصور بخلاف
این باشد و ذائقه طبیعت دلالت دارد که آیا بر قضایای شرطیه منفصله در می آید و بملاحظه انفصال هیچ هر چند
جزو دوم نباشد و آن بقرینه جزو اول معلوم میشود چنانکه گوئی آیا زید آمده است پس اگر شک در نفس فعل باشد جزو
ثانی نیامده است خواهد بود و اگر شک در فاعل باشد جزو ثانی یا عمرو باشد **فائده** چون کلمه هر بیکی از حروف
استفهام جمع شود از معنی اصلی بگرداند و افاده معنی دیگر کنند چنانچه هر کجا که بمعنی عموم مکان است و یک نوع معنی شرط
هم ازان حاصل شود و همچنین هرچه و هرکدام که برای شمول ذوی العقل و غیر ذوی العقل باشند اما لفظ هر چند
پس مقاس آن بود که مدخول او سبب جمله اول در مقام سه منفی شده باشد چنانچه شعر عاشق دل شده هر چند

چسان
چگونه چون چه
چند
مگر
آیا
هر

هر چند که آواز دهد کوه بتمکین مشکل که صدا باز دهد   کمال اسمعیل شعر بجز بخدمت تو بنده التفات نکند بهر کجا که

پری وشی و وز نسل نژاد   شیخ شیراز بیت هر کجا چشمه بود شیرین   مردم و مرغ و مور گرد آیند حروف

الشرط اگر که گر و از مخفف است و تا و چون اول در حروف صله گذشت و دوم در کلمات تشبیه

بیاید اما اگر قدوة المحققین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در اساس الاقتباس در فصل چهارم از مقاله

سوم آورده که در لغت عرب ادوات شرط همیشه مقارن کلمات باشند و ادوات شرط در تازی مانند ان

و اذ و متی بود و در فارسی مانند اگر و چون و ادوات عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی یا و اگر و

آنچه بدان ماند و سخن سنجان نیز بجای یا بمعنی تردید استعمال کنند کما فی حدائق العجم فراهانی در شرح این

بیت اوحد الدین بیت روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است   ناف هفته است اگر غره

ماه رجب است   آورده که در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک جشنی میکرده اند و بمی خوردن و عشرت مشغول

میشده اند و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه بود و ممدوح اراده داشته

که آن سه شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند و مجلس می نسازد خطاب باو کرده میگوید که اگرچه غره ماه رجب

است اما روزیست که ناف هفته است یعنی در وسط حقیقی است و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت

میگذرانیده اند انتهی   آنچه در معنی این بیت مشهور است اما انسب و اصوب من حیث اللفظ و المعنی آنست

که گوئیم حکیم درین مقام لفظ اگر را بجای یا که بمعنی تردید است و انشاء الله تعالی عنقریب مفصل مذکور میشود و عوض یا که

تردید استعمال کرده و حینئذ محصل معنی بیت استفهامی است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در

اختیار احد الامرین یعنی این روز و همچنین از این وجه که ناف هفته است فراخور عیش و عشرت است

و از این جهت که غره ماه رجب است مستحق زهد و عبادت است چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد شد

ناف هفته است یعنی این شق مختار است با آنکه بعیش و طرب بسر رود و با آنکه غره ماه رجب است و این جهت

راجح است با آنکه بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست که اگر متشبث بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه نشویم

غرض حکیم تحریص بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته و روز باده خواستن

است یا غره ماه رجب است و این تجاهل کنایه از آنست که این وضع هیچ با آن نمیماند که روز عیش باشد بلکه مشابه

روز عبادت است چه روز سه شنبه را که جشن قدیم است بعیش میگذرانند و در چنین روز چنین افسرده [illegible] نشسته اند

و همچنین در شرح این بیت شیخ   این طرفه تر که هست براعدات نیز تنگ   پس چاه یوسف است اگر

چاه بیژن ست یعنی جهان چون بیژن ست بواسطه آنکه بر دشمن تو تنگ ست یا یوسف ست بواسطه آنکه از کرمهای
تو بر تو تنگ ست و باز گفته حق آنست که استعمال اگر بعوض یای تردید خصوصیتی با اهل خراسان ندارد بلکه قدما
عموما و اهل خراسان خصوصا ارتکاب کرده اند شعر ستمکار خوانیمش ار داد گر هنرمند دانیمش ار
بی هنر یعنی ستمکار خوانیم او را یا داد گر و هنرمند دانیم او را یا بی هنر و ازین قبیل ست درین بیت خواجه نظامی گنجوی
بیت اگر آشکارا بدی ور نهان بآن در شدی تاجدار جهان ای آشکارا شدی یا نهان لیکن در
عرف حال در قضایای منفصله یای تردید می آرند مثلا عدد یا طاق ست یا جفت و نمیگویند عدد اگر
طاق ست و اگر جفت بلی در معطوف جمله شرطیه که معطوف و معطوف علیه در واقع حکم منفصله دارد لفظ
اگر می آید و چون این جمله حکم منفصله کاهی بر معطوف علیه یای تردید آرند و در معطوف اگر ملا صوفی شیرازی
گوید رباعی با صوفی زار لعل خود کام دهند ور کام نمیدهند دشنام دهند از زلف دو چشم خود
علاجش بکنند سودائی را بنفشه بادام دهند و در محل تردد و شک اکثر استعمال آن در استقبال ست
و در ماضی اگر در آید در مقام تردید واقع شود چنانکه گویند و اگر زید آید دلالت بر صلح ست و اگر نیاید علامت
جنگ بلکه در مستقبل نیز همین حکم دارد و این بسبب آوردن جمله دوم ست که معطوف باشد چنانچه بیت
گر آمد بیاری یکی شهریار وگرنه بتاراج رفت این دیار یعنی اگر بیاری یکی پادشاه بیاید این دیار سلامت
میماند و اگر نیاید بتاراج میرود و صیغه آید و نیاید درین بیت هر چند در صورت ماضی ست لیکن در معنی
مستقبل ست و برای تثبیت حکم و تقریر آن ماضی آورده شده و کاهی در محلی استعمال یابد که آن
معنی مترقب و متوقع شود چنانکه گویند اگر چنین روی داد و این ماضی حکم مضارع دارد مثل سابق و این
نیز یک گونه شک ست چنانچه نظم اگر چرخ گردان خطائی نمود باین خانه دست ازمائی نمود شه از
جمله آن زیانها که رفت گناهی ندارد و را آنها که رفت یعنی اینقسم خطا نمودن چرخ برین خاندان مد نظر
بود و اگر شد گناه سکندر نیست و ممکن ست که جزای این شرط محذوف باشد یعنی گناه چرخ ست و بیت
دوم معطوف بود بحذف عاطفه بر جزای مذکور و جناب خیر المدققین میفرمایند که درینجا لفظ اگر محمول بر
حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه نیست بلکه بمعنی هر چند مستعمل شده و جواب آن در بیت مابعد
ست و قول او و را آنها که رفت تاکید و تکرار ست والا مطلب بی این تمام بود چه بر محاوره دانان پوشیده
نیست که فارسی آنست که گویند فلانی در کشتن فلانی گناه ندارد نه آنکه گویند فلانی از کشتن فلانی گناه

کناه ندارد و برین تقدیر لفظ و در اینجا ضرورست پس کلمه از برای تبعیض بود تا قول او درآنها که رفت کی تا
آن تواند شد انتهی و گاهی در مقام جزم استعمال کنند لیکن با دعای شک که بسبب نارسائی و حسرت پیدا
شود چنانکه هرگاه شب دراز باشد عاشق گوید اگر صبح برآید یار را ببینم و هرگاه مدخول لفظ اگر یکی از حروف
استمرار باشد افاده معنی لو کند در کلام عرب و آن چنانست که اگر بر مثبت در آید افادهٔ نفی کند و اگر بر منفی در آید
افادهٔ اثبات کند چنانچه **فرد** گر نه سخن چه بهتر از جان بدهی معجز عیسی فرقان بدهی یعنی خوبتر از جان هست
و معجزهٔ عیسی فرقان نیست بلکه معجزهٔ پیغمبر باشد صلوات الله علیهما چرا که چیز خوبتر بمردم خوبتر بدهند پس جزو اول که
منفی بود مثبت شد و جزو ثانی که مثبت بود منفی گشت و ازین قبیل است **بیت** گر نه سخن کار سپهر شدی
کار نظامی ز فلک برشدی و بمعنی اگرچه که ترجمهٔ ان وصلیه است و ان وصلیه در جائی می آرند که جزا بر تقدیر انتفا
شرط اولی بود چنانکه بگوئی زید یعطی وان کان فقیرا والعالم یکرم وان کان ناقصا چه عطا کردن زید بر تقدیر
دولت و معزز بودن عالم بر فرض کمال بطریق اولی باشد و در فارسی چنانچه خواجه شیراز فرماید **فرد** چو در
رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد امیر خسرو **بیت**
امی که بدولی گفته خود گفته مژده توان گفت اگر خفته و میرزا صائب **شعر** بیناید گر بظاهر دامن دولت بسعی
دستگاهش سایهٔ بال همائی بیش نیست و محسن تاثیر **شعر** افتادی اگر دیر بسر وقت بلاکش تاثیر و لے
گشت فدای تو بر و دی و چون در استقبال افاده همان معنی کند که لفظ اگر میکند یعنی جائی واقع شود که
ترجیح وقوع ولا وقوع شرط یقین نباشد چنانچه گوئی اگر زید بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست
و ازین سبب است که اکثر در مستقبل می آید زیرا که وقوع ولا وقوع چیزی که پیدا شود بجزم معلوم نباشد و در
ماضی و حال انجا استعمال کنند که جزم مذکور نباشد چنانچه **بیت** سکندر شه هفت کشور نماند نماند کسی چون
سکندر نماند و از **کلمات عاطفه** است خواه و یا و هر دو بر معطوف و معطوف علیه می آید و فرق بینهما آنست که
مدخول خواه در هر دو جا مثبت میباشد و مدخول یا در یکی منفی و در دیگر مثبت چنانچه درین بیت طالب آملی
فرد ناز و کرشمه بود در آئین حسن لیک مهر و وفا ندانم یا بود یا نبود شیخ شیراز **قطعه** یا مکن با پیلبانان
دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل
و اگر بر معطوف آید فقط بمعنی مثبت باشد چنانکه گوئی زید آمد یا عمر و اوحد الدین انوری **شعر** اینکه می بینم
به بیداری است یارب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

فقط

ودر بصورت گاهی واو عطف با او نیز جمع کنند و گویند زید آمد یا عمرو چنانچه درین بیت **بیت** من انچه شرط
بلاغ ست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال **اداة التشبیه** سار و سان و آسا و سا
که مخفف یکی ازینهاست و دیر و دیره و وش و دیس و ال دوش و وار و وان و وش و آری و وند
بواو که آوند مزید علیه آنست و تا بفوقانی و مان و مانه و مانا و مانند و رنگ و کردار و بعضی ازینها مصدر
بیای تازی نیز آمده چون بانند و برنگ و بکردار و بسان و چون و چو و همچو و کاف آسا بالمد و بالقصر
چون شیر آسا و مهر آسا و مانند آن **بیت** عدو او شود روباه بددل چو شیر آسا خرامد او بمیدان
ابو الفرج رونی **فرد** عزم و جزمش بجنبش و بسکون آسمان و زمین اسا باشد و دیس چون حور دیس
و فرخار دیس و خلد دیس شیخ شیراز **بیت** چه قدر او رد بنده حور دیس که زیر قبا دارد اندام پیس
شمس فخری **شعر** جهان برا اگر شه تو باشی یقین شود در پناهت جهان خلد دیس و ملا سرور
بمعنی وس نیز آورده بتمسک این بیت **بیت** ندید و نبیند ترا هیچ کس که در رزم مثل و گه بزم دس
و این ممکن ست که تحریف وس بود با سین مهمله وش بشین معجمه بود یا بالعکس سار و سان بیلقانی در تعریف
اسپ **فرد** باران و سرین سار چوگانی و گوران با چشم گوزنانی و با گردن آهو افضل الدین خاقانی
در تعریف شمشیر **شعر** آن روح دوزخ تار بین حوری ربالی سار بین بحر نهنگ او بار بین آهنگ اعدا
داشته منقل مربع کعبه سان آشفته دری ز میان لبیک داران در میان تن محرم آسا و آشفته
تا ظاهر المخفف همانست **شعر** هر ساز که هست نامی او بتوان یافت طنبور بیست انکه ندارد تا نی بطرف
لطف در اختیار این لفظ ایهام و اشتراک ست در معنی ما نحن فیه و تار ساز فش و وش چون مار فش لقب
ضحاک و شیر فش و شیر وش و ماه وش و حور وش و پری وش حکیم فردوسی **بیت** چنین گفت رستم
که ای شیر فش درا پروانید با پلنگش امی درکنار عاطفت و خواجه نظامی **بیت** نشست از بر باره کوه شیر
بدیدن همایون برفتار خوش وار و واری بیای معروف چنانکه گلواری و نبات واری و این محاوره
اهل توران ست چون و هر چه مرکب ازین ست مثلا چنان و چنین و چنو و چو و همچو مخفف چونان و چونین
و چون او و چون و همچون اما بمعنی چنانچه محمد سعید اشرف **فرد** چون نماید یک جهان یاغ از آیینه
هست ملک افرت در زیر کرد و ن انچنان میرزا صائب **شعر** چون لباس غنچه تنگی بیکند بر دوش گل
بر فراز این عمارت بر بنیان آسمان **شعر** چون تشنه که آب خورد در میان خواب خرم چو آب چشم تر

ور خواب بجو رد **فرد** ازان از دست نگذارد قدح چشم فسونسازش که هر پیمانه چون آیینه آرد بر سر نازش
خواجه جمال الدین سلمان **شعر** آن زمان کز گرد میدان چشم گردون گشت کور وان نفس کز بانگ اسپان
گوش گیتی گشت کر شهسواران در میان نیزه جولان کنان چون بر اطراف نیستان روز کین شیران نر **شعر** چمن
بر اطراف چمن یاقوت را بین حباب بر سر سیلاب خون افتاده هر جا مغفری **شعر** نقد رایش در ترازو چو کیل
در شب آفتاب بارها بشکست جز بهره را قدر و عیار و خواجه نظامی علیه الرحمة **فرد** گفت لختی سخنهای سخت چو گوید
خداوند شمشیر و تخت تأثیر **فرد** گل چنان بی ثمرهای چمن بپوشد آنچنان عیب ترا خلق حسن بپوشد و برای
استفهام بمعنی چگونه مرزا صائب **شعر** آیینه کی به چهره شبنم فشان رسد چون آب ایستاده به آب روان رسد و بمعنی
فرد روز و شب او رد وام در معنی بیگانه رسی چون کنم صائب ندارم آشنا روی دگر سیدی محمد عرفی **فرد** طی
کنم این نامه اگر نکنم چون کنم حوصله خامه نیست تاب رقم داشتن و بمعنی چرا امیر معزی **شعر** طبعم ز بوی همت تو تازه
چون شد است گر بوی همت تو چو باد بهار نیست جانم بخاک درگه تو شاد چون شد است گر خاک درگه تو چو زر
عیار نیست و بمعنی که چون تا چو طبعی تا که امیر معزی **شعر** تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل روی در کاهش
نهد لیل و بیفزاید بهار چون بهار اندر زیادت بخت و عمر تو بود بخت و عمر دشمنت چون لیل بادا اندر بهار و برای شرط
در بعض لفظ اگر گذشت و گاهی حرف تشبیه در میان مشبه و مشبه به آرند و مراد همان ذات مشبه باشد چنانچه **مصرعه**
بنالم در شهری چو شهر هری و بمعنی چنین میگویند که فلان را بچو زدم که جانش بلب رسید یعنی چنین زدم که جانش بلب رسید و
اوحدالدین انوری **شعر** مقدری نه به آلت فلک معلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق ای چنین گنبد و نتوانند
که درینجا برای مبالغه و تعظیم باشد و بمعنی چون امیر معزی **فرد** کرد او بستی بهنر خلق را چنو آفاق بی خصومت و بیداد و
بیستی و چنان و چنین معا و جائی استعمال کنند که دو چیز یا دو شخص مجهول الحقیقه مراد باشند چنانچه درین **بیت**
اگر از خویشتن چه پیست چنین چه خبر دارد از چنان و چنین و چون حرف ندا بر نهاد در آید افاده معنی تحقیر و تذلیل منادا
کند و این بمنزله ایا ایتها باشد بزبان عوام هند که نوعی از دشنام ست اوحدالدین انوری **شعر** بانگ برزد مرا خر
که خموش تو که باری ای چنان و چنین **اسماء الاشارات** منها ام اشاره بقریب مثل این و اقران
آن با یکی از ازمنه سه گانه یعنی امشب امروز و امسال لازم و جناب سراج المحققین میفرمایند که در خط بعضی از ثقات
امسال نیز دیده شد و بعضی از معاصرین امشام و امصبح در اشعار خود بسته اند لیکن این تصرف بیجاست بلکه خطا
این اشاره بقریب چنانچه آن اشاره به بعید **حروف الروابط** منها است و ست قال الشارح علیه

ان لفظ هست رابطه تفید الثبوت فاذا اتصلت بکلمة المفتوحة الآخر یجب اثبات الفها خطا واما لفظا فیجوز حذفها واثباتها و
اذا اتصلت بساکن الآخر وصلا نحو نیک او بمتعال الآخر نحو یجب حذفها لفظا وخطا و بهر تقدیر ترجمه کان است و کان دو
قسم بود تامه و ناقصه نسبت ترجمه تامه و هست ترجمه ناقصه و ابتدا هست بدون مسند و مسند الیه هم مستعمل شود و مقیده هست
سکوت کرده بخلاف هست واین محض بمحاوره است نه از اصل لغت و وضع چنانچه درین بیت خواجه شیراز **شعر** جهان و کار
جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق و بمعنی باشد خواجه نظامی **ع** زن آن به که
روئین تن است یعنی زنیکه سیمتن باشد و دعوی نازنینی کند بهتر است از زنیکه روئین تن بود و دعوی پهلوانی
کند و گاهی فاصل بود درمیان مضاف و مضاف الیه چنانچه **فرد** ای دیده ام قطره چون ابر بهنگام وصل
گل بار آمده وقت است می آشنائیها شیخ شیراز **فرد** برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار ای دفتر معرفت و وقت می آشنائیهاست و بعضی این را تقیید گمان برند و درین بیت شیرازی گوید
شعر چشم صاحب نظران در پی دنیاست که نیست سر خط ساده دلان نقش تمناست که نیست تکرار رابطه
در اثبات است و مطلب نهان نفی است و این از کمال تقریر تثبیت بود که مقتضی باشد بر حصر و قصر چه مطلب بیت
آنست که چشم صاحب نظران در پی دنیا نیست و سر خط صاحبدلان نقش تمنا نیست مطلقا واصلا و میتواند که
رابطه برای استفهام و کاف اضرابیه بود بتقدیر لفظ بل لفظ عربیست موضوع برای معنی اضراب فارسیان
کاف بدان ملحق نموده استعمال کنند و بمعنی در برهان بل بفتح واو نیز آورده و درین بیت مقدر است **فرد** ...
سخن بنقد رائجی دارم نه چون زر اندوده آفتاب عیار است بلکه آفتاب عیار و این گویا لا بلکه است و گاهی هم
در موقع ظن مستعمل شود مثلا **فرد** در دست تیغ کشتن من کشته میشود خنجر بکف از خانه برآ بلکه تو باشی **ط**

بعد حمد و صلوة واضح باد که این رساله منظر کمال ندرت که سراپا افادتست در قالب طبع ریخته شد و تا امکان از کتب دیگر
تصحیح و تحقیقش نموده آمد ورنه منقول عنه که بجز یک نسخه یافته نشد نهایت غلط بود و پس بجهت و جستجو
درست نموده آنچه مشکوک ماند همانجا اشارت بدان رفت تاهم سزاواران فوائدش از آن
حاصل می توانند شد امید از ناظران با انصاف آنکه ارباب اهتمام را معذور دانسته مورد طعن لغو ناشند
و تاریخ اختتام سلخ رجب ۱۲۰۹ هجری طبعش در کانپور جمال کان سعادت در مطبعه محمدی است
والسلام علی من اتبع الهدی